دیوان

شعر

قائم مقام

﴿ ضمیمه سال دهم ﴾

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مطبعهٔ برادران باقرزاده

استاد بزرك سخن نظم و نثر فارسی و تازی

العالم السعید والحکیم الفاضل الشهید



سید الوزراء میرزا ابو القاسم قایم مقام فراهانی

متخلص ثنائی طاب ثراه

سید الوزراء میرزا ابوالقاسم

قایم مقام فراهانی المتخلص بالثنائی

قائم مقام در سیاست خواجه نظام الملك وخواجه شمس الدین صاحب دیوان را مثال ودرشعر تازی و پارسی متنبی وا نوری را ودر نثر ابن عباد وقابوس را همالست وگوئی شاعر عرب دروصف نظم و نثر وی این قطعه را سروده

قطعه

معان بدیعات النظام یخالها　　ذووالفضل درافی العقود منظما
تکاد معانیه خلال سطوره　　لحسن مبادی اللفظ ان تتکلما
تاملت فی ترتیب اشکال خطه　　رایت ظلاما عن ضیاء تبسما

قائم مقام اوراق پراکندهٔ دفتر سلطنت قاجار را درعصر محمد شاه بارشتهٔ سیاست و سوزن تدبیر شیرازه بست وبهمین سبب دست جنایت خویش بامقراض سیاست بیگانه رشتهٔ عمرش رابزودی ازهم درگسست. برای پوشانیدن این جنایت بزرگ تاریخی رجال عصر محمد شاه در محو ساختن آثار نظم ونثروی ازهیچگونه خیانت و شناعت فروگذار نکرده وشاید بیش از سی هزار بیت اشعاروی را نابود کردند

نسخ مختلفهٔ دیوان شعر قائم مقام آنچه دیده شده و دردست ها موجوداست ازخطی و همچنین چاپی بیش ازهزاروپانصد بیت نیست ولی ما دوسالهٔ بیست وسه‌چهار کتاب خطی وجنگ دیوان شعر این استاد بزرگ را بالغ برسه هزار بیت بود باجمع آوری کرده وایك بجامعه علم وادب دنیا بنام ضمیمهٔ سال دهم مجله ارمغان ارمغان داشته ...

شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی (**میرزا عبدالوهابخان قایم مقامی**)سه چهار سال قبل از این بخواهش دوست محترم ماو مستشرق معظم (پروفسور مار)معلم السنه شرقیه در دارالعلوم شرقی لنین گرادبا بهترین سبك و اسلوب نگاشته و بحکم (**اهل البیت ادری بما فی البیت**) از هیچ نکته فرو گذار نکرده و اینك طبع و نشر انرا باداره ارمغان واگذار فرموده اند

اقای میرزا عبد الوهابخان قایمقامی بحکم اصول خانوادگی و پاکی نسب فضایل و علوم را بمیراث و مکتسب مظهر تام و تالیفات گرانبهای وی مطبوع طبع خاص و عام است

از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنك ژاپن و روس است که در اغازجوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت نشان و هدیه مفتخر گردیده. دیگر رساله ایست در علم تیر اندازی و در این کتاب شیرین و دلپذیر که بزبان ادبی با کمال فصاحت تالیف شده اغلب بلکه تمام اشعار اساتید را در موضوع تیر اندازی ضبط و اشعار ولغات مشکل را حل و درحقیقت خدمت بزرگی بعالم ادب وشعر انجام داده وعنقریب این رساله درمجله ارمغان طبع ونشر خواهد شد

«وحید»





هو الله تعالی

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء رحمة الله علیه

دیباچه

چنین گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی القایم مقامی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزا علی قایم مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابو القاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء اتابیك اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قایم مقام سید الوزراء که درسنهٔ ۱۳۴۴ هجری مطابق سنهٔ ۱۹۲۵ عیسوی یکنفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه **پطرز بورغ** که فعلا **لنین گراد** نامیده شده است موسوم به [**ژرژمار**] بطهران آمد و بنا بر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این رهی را جزو دوستان خویش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانوادهٔ این بنده بموجب مراسلهٔ که ذیلا درج میشود تقاضا نمود که شرح احوال مرحوم قایم مقام جد خود را که تا کنون هیچیك از فرزندان یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن ان بطور مفصل و جداگانه نکرده اند برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرم نماید

(مراسله)

خدمت ذیرفعت جناب اقای عبدالوهاب قایم مقامی مد ظله العالی

قبله و امیدگاها . امیدانست که انوجود محترم در کمال صحت و

دیباجه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب وشرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم

فصل سوم در شرح احوال اولاد و احفاد و وصایای بعد از قتل آن مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و ...

این سرگذشت را از روی کتابی که ذیلا اسامی ... واستخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانوادگی ...

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه ... عفاری کاشانی. کتاب مذکور درکتابخانه ... مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز طبع ...

روضة الصفای ناصری تالیف مرحوم ... امیر الشعراء

مجمع الفصحا تالیف رضا قلیخان ...

تاریخ قاجاریه مرحوم لسان الملک ...

کتاب منتظم ناصری تالیف اعتماد ...

مقدم. کتاب مرآت البلدان ...

کتاب خوابنامه مرحوم اعتماد ...

محاکمه وزرا و صدور دوره سلطنت ...

اخر سلطنت ناصرالدین شاه ...

ایران در کتابخانه آستانه مقدسه ...

یافتگـان مرحوم قایم مقام و کتاب دار انمرحوم بوده [بنای کتاب مذکور از شرح احوال ادباو فضلا و شعرای دورهٔ قاجاریه است] و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلف مرحوم میرزا حاجی اقای واعظموجودو هنوز بطبع نرسیده است. کتاب زنبیل مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن نایب السلطنه عباس میرزا. کتاب منشئات مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام. تاریخ سرجان ملکم کتاب سفر نامه کاسپارد روپل فرانسوی سرهنك سواره نظام و مشاق قشون ایران درتبریز. کتاب سفرنامهٔ گری بایدف وزیر مختار دولت روس دردربار ایران.

کتاب سفر نامهٔ اول ژاك موریه مستشار سفارت انگلیس (مؤلف کتاب حاجی بابا)

فصل اول

در نسب وشرح احوال پدر واجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

زمین گر گشاید همی راز خویش بگوید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تا جدا ران بود برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش پر از خوب رخ جیب پیراهنش

مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء اتابك اعظم صدر اعظم، در زمان فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار ووزیر اعظم عباس میرزای نایب السلطنه ولیعهدوپیشکار آذربایجان بود ودرزمان محمد شاه ابن نایب السلطنه بصدارت رسید. ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قایم مقام سیدالوزراء که در زمان فتحعلیشاه مامور تربیت

ووزارت وپیشکاری عباس میرزای نایب‌السلطنه درحکومت آذربایجان بود. ابن‌مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرك خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین‌وزیرجدامی مرحوم میرزا ابولقاسم قائم‌مقام که دردربارزندیه مشغول خدمت بود. ابن‌میرزا عیسی بن میر ابوالفتح بن میر ابوالفخر بن میرابوالخیر. این‌سه نفراخیرمعاصرسلاطین صفویه ومعروف‌بمیر مهر دار می‌باشند برای این اقب دو وجه ذکرکرده‌اند اول اینکه چون مهر امام‌الهمام علی‌بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام در نزد آنها بوده‌وفعلا هم در خانواده موجود است این لقب واداشتند دوم اینکه شاید مهردارسلاطین صفویه بوده واین‌لقب‌بانهاداده شده‌است.

ابن سید رضا ۷ابن سید روح‌الله ۸ بن سیدقطب‌الدین ۹ بن سید بایزید ۱۰ بن‌سید جلال‌الدین۱۱ بن‌سیدبابا ۱۲ بن سید حسن ۱۳ بن سید حسین ۱۴ بن سید محمود ۱۵ بن‌سیدنجم‌الدین۱۶ ابن‌سیدمجدالدین ۱۷ بن‌سید فتح‌الله۱۸ بن‌سید روح الله۱۹ بن‌سید هبةالله (۱) ۲۰ ابن‌سید عبدالله ۲۱ ابن سید صمد ۲۲ بن سیدعبدالمجید ۲۳ ابن سیدشرف‌الدین ۲۴ بن سیدعبدالفتاح ۲۵ ابن‌سید میرعلی ۲۶ ابن‌سید علی ۲۷ بن‌سید میرعلی ۲۸ بن‌سلطان سیداحمد ۲۹ این سیداول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده ودرهزاوهٔ (۲) فراهان توطن اختیار نموده والدین واسطه اعقاب‌او بسادات هزاوهٔ معروف می‌باشند

---

(۱) دریکنسخه نیل‌الله ودریك نسخه نایك‌الله دیده شده

(۱) اباقاخان ابن هلا کو خان بعد ازپدر در روز جمعه ۱۳ رمضان سنهٔ ۶۶۳ در هزاوه فراهان بر تخت خانی نشست [نقل از تاریخ نگارستان صفحهٔ ۲۸۵]

و مزارش فعلا در قریهٔ مذکور موجود و زیارتگاه هست ٢٩ ابن سید محمد ٣٠ ابن سید حسن ٣١ بن سید حسان ٣٢ ابن سید حسن الافطس ٣٣ بن علی اصغر ٣٤ بن زین العابدین علی ٣٥ ابن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ٣٦ ابن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

حاجی میرزا محمدحسین وزیر

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزامحمدحسین ودومی موسوم بمیرزا محمد حسن وسومی موسوم بود بمیرزاعلی

حاج میرزامحمد حسین که معروف بوزیر میباشد تقریبا در حدود سنه ١١٨٠ هجری مطابق با سنه ١٧٦٦ میلادی داخل درخدمت سلاطین زندیه شده ووزارت سه نفر ازسلاطین ان طایفه را نمود وادیبی نکاه و شاعری فرزانه بود ووفا تخلص مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغذ او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گوید

صبا بگو بجناب رفیق کای زجبینت عیان علامت نور صداقت و صفائی

رفیق گوید

رسید نامهٔ ازحضرت وفا و شکفتم چو بینوا که رسد نا گهش زغیب نوائی

در کتاب تاریخ گلشن مراد درضمن احوال شعرای اصفهان که در زمان سلاطین زندیه راجع بحاج میرزامحمدحسین وزیر چنانچه نگاشته اند عینا درج میشود

حسینی اصلشان از هزاوه من اعمال فراهان است در اوایل حال بخدمت ووزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادقخان اشتغال وبعد ازقتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد خان معزز ومحترم بود وبعد ازارتحال آن جناب باز بدستور سابق درخدمت نواب استظهارالدوله محمد جعفرخان منصب وزارت اعظم داشتند وحضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی برونق آورده وقاعده وقانون وزراء سلف مثل خواجه‌شمس‌الدین محمد صاحب دیوان وخواجه نظام الدین علی را که سالها از ظهور خصال ذمیمه وزراء پست فطرت بیهنر معدوم و مفقود الاثر بود مجدداً احیا نموده همواره مجلس‌ارم مونسش مجمع شعرا وارباب کمال و محفل خلد مرتبتش منزل‌اصحاب فضل و افضال بود الحق شخصی بلندهمت ونفسی والارتبت صاحب اخلاق حمیده وازصفات پسندیده انوزیر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر انکه در فن نظم ونثر تازی وپارسی ثالث اعشی وجریر وتالی انوری و ظهیر است بنابراین لازم نمود که چند بیتی ازمنظومات ایشان در ابنکتاب نگاشته خامه مشکین خنامه گردد

قصیده

ای نام همایونت سر دفتر دیوانها   طغرای دلارایت تاج سر عنوانها
لیلای جمالت شدتا شهرهٔ هرشهری   مجنون‌تو افزون‌شد از ریگ بیابانها

بیت

ای باغبان چوباغ زمرغان تهی کنی   کاری به بلبلان کهن آشیان مدار
آشنا نه دیدم از همه ریخته   وادی آمده ای سرای [illegible]

غزل

صبا از جعد یار آورد بوئی — پریشانم چو آن زلف دوتا کرد
دل آخر شد بی آن بوشتابان — گرفتارم در این دام بلا کرد
چومن بودم پریشان ودل افگار — که این غمازی از اول صبا کرد
بگوشم نائی از نی زد نوائی — که نای هستیم را بینوا کرد
نمیدانم چه کرد این ناله با من — که چون نی‌بند بندم را جدا کرد
شکایت رسم و ائین وفا نیست — وگرنه گفتمی با من چها کرد

و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری مطابق سنهٔ ۱۷۸٤ مسیحی وجلوس استظهارالدوله محمدجعفرخان زند اشاره بانتخاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و شهریاری سلاطین معدلت گزین وخسروان صاحب نگین را برأی وزراء وافر فراست کاردان و بصوابدید امنای کامل کیاست بخردان افتقار حاصل واحتیاج واقع است لهذا بعدازمشاهده وکنگاش دراین خصوص قرعهٔ این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو نظیر و صاحب شوکت فلاطون تدبیردستورخجسته صفات عالی همم و وزیر کامل الذات عطارد شیم فرازندهٔ رایت کمالات بیحد و حصر و انتظام بخش عقود جواهر نظم و نثر محیی مراسم اصف بن برخیاء و سلالهٔ دودمان حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیا شمس فلک نکته دانی میرزا محمد حسین حسینی فراهانی وزیر والد بزرگوار مبرور خود زده وحضرتش را بوزارت دیوان اعلی سرافراز فرمود

و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهار الدوله در

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنهٔ ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی اردلان و کردستان ذکری ازاین وزیر کرده است که عینا نگاشته میشود «بنابراین اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه برتافتند امراء و غازیان نیز بملازمت استظهار الدوله شتافته و در اصفهان شرف خدمت آنحضرت را دریافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمد حسین فراهانی وزیر سرکارآمدودر ضمن فرامینی که بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفرید گار بود روانهٔ اکثر بلاد و امصار میفرمود این شعر را مندرج نمود که از اثر طبع آنجناب آصف صفات است بیت

همچودرختی کهاوبشکنند ازبارخویش قامت والای ماز اثرشان شکست»

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم صفحهٔ (۵۲۷) چنین نگاشته است

وفای فراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل و دبیری نبیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزرك بوده مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از انقراض آن دولت بی سامان بدولت ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنهٔ در گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود

وفا مبادا افتاد گمان فراموشت دوروزا گرفلکت بهرامتحان برداشت

سرجان ملکم انگلیسی درتاریخ ایران راجع بمرحوم حاج میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد که عینا نقل میشود

یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان با رعایا بمروت و باغربا و اجانب بتواضع و مهربانی سلوك می‌کرد

طبیعتی حلیم داشت و بعدل وانصاف مایل بود این تعریف از وقتی استکه جعفر خان سرگرم باده تجمل و بالنسبه آرامی داشت و ارادهٔ امور برأی و رویت میرزا حسین میگذشت و مشار الیه پدر میرزا بزرك وزیر نایب السلطنهٔ عباس میرزاست و او مردی بود عاقل و مهذب واز محترمترین اهل روزگار خود بود در انظار وطباع وقعی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم درخدمت او روزگاری بسر میبرد تا بعد از انقراض دولت زندیه بدست آقا محمد خان قاجار برحسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود بطهران آمدند

آقا محمد خان بمیرزا محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیریرا بهانه قرار داد و از قبول خدمت در دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از حد گذرانید ناچار آن مرحوم از آقا محمد خان در خواست نمود که من پیر شدم و دیگر نمیتوانم درست از عهدهٔ خدمت برایم بنا بر این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرك که برادر زاده و داماد من است و دارای معلومات فضلی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع خدمت باو بشود و بما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمائیم آقا محمد خان تقاضای آقا[illegible]

و انها بعتبات عالیات رفته و درانجا تا اخر عمر مجاورت گزیدند در زمان مجاورت عتبات ازان سید بزرگوار دیگری خبری دردست نیست ولی معلوم است انمرحوم تا هزارو دویستو دواز ده مطابق ۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هردو در یك سال بدرود زندگانی گفتند بنا براین شاعری تاریخ فوت انها رادراین بیت ذکر کرده است فرد

در جنان شد مقیم تا باید   با حسینو حسن حسینو حسن

(میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرك قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك پدرش میرزا حسن و عمش حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن پدر و عمش بعتبات عالیات میرزا بزرك در طهران اقامت گزید و در سلك وزراء دربار قاجاریه منسلك گردید ولی چون اقا محمد خان اغلب اوقات در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرك نشد که لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ۴۲۵ چنین نگاشته است

قائم مقام فراهانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا بزرك ابن میرزا حسین فراهانی چون بحضرت خاقان صاحبقران تقرب یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا بایالت اذربایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی صدر اعظم حضرتش را در تبریز استقلال دهد او را نایب مناب خلافت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرك را قایم مقام صدارت

کبری لقب دادند و در اذربایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد وزیری صائب تدبیر صافی ضمیر کافی خلیق دانای شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که ثنائی تخلص فرمودی و ثنای سلطان عهد سرودی بالاخره در سنهٔ ۱۲۳۷ رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است

خدا یگان سلاطین و شهریار جهان   جهان جود و کرم روزگار امن و امان
ابوالمظفر فتح علیشه اانکه سپهر   دهد زخاک درش زیب افسر و کیوان

ایضا

شهنشاه جهان فتحعلیشه خسرو گیتی   که چون او دیدهٔ گیتی نبیند دادگر دیگر
الی اخر

چون میرزا بزرك قایم مقام در ظل توجه عم خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر میبود ان مرحوم بملاحظهٔ اینکه اولاد ذکور نداشت او را بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هم باو فرزند می گفت لهذا اغاب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرك را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحهٔ ۸۵ قصیدهٔ از مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بفدوی در مدح مرحوم میرزا بزرك قایم مقام ثبت نموده که مطلع و مدیحش ذیلا درج خواهد شد ضمنا میرزا بزرك قایم مقام را بدین عبارات ستوده است

هذا قصیدة زبدة مصدرة بالمضاحك الطریفة والمطایبات الظریفة تمهید الامتداح صاحب السدة المنیفة والدوحة الارفیعة اعنی ملاذ المسلمین و کهف المجاهدین و قامع اعداء الدین ذوالرا[illegible] و

جامع الرتبتین و کیل السلطنة العظمی وامین الدولة الکبری مدارفلك العز و المناعة و نقطة دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد علی بروق حسبه الوفاق والمتشو ضیاء نسبه فی الآفاق مظهر شمایل اجداده الکرام و مقرب أرائك السلاطین العظام الذی له الرعیة کالامة و هولها کالامام سمی المسیح علی نبینا و علیه السلام الشهیر بقائم مقام نضرالله حدایق عزه ورباض شوکته ماغبرت الغبراء واخضرت الخضراء

قصیده

هم العزوبة افنی شبابی	یا قوم هل من اهل الدواب
لامن امیر اومن وزیر	یصغی اذا ما اسمعه بابی
الامحیصی عیسی الحسنی	تاج المفارق فخر الرقاب
بدر ینادی شمس المعالی	در یکنی ابن الشهاب
نسل کجده خیر البرایا	من لا یحبه شر الدواب

سرهنك کاسپاردرویل فرانسوی سرهنك سواره نظام ومشاق ومعلم قشون ایران در اذربایجان که در ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۲۲۸ و ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ هجری درایران بوده در سفرنامهٔ خود که در پاریس در سنهٔ ۱۸۲۸ مطابق ۱۲۴۴ بطبع رسیده در جلد اول صفحه ۲۴۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد که عباس میرزا طرف میل وتوجه اقامحمد خان قاجار گردید وبابا خان فتحعلیشاه‌را وادارکرد باوجود اینکه محمدعلی میرزادولتشاه بزرگتر ازعباس میرزا بود اورا بولیعهدی انتخاب نماید شرحی نوشته است ودرضمن فصلی که توجهات مخصوص مؤسس خانوادهٔ قاجاریه را بعباس میرزا شرح داده درباب انتخاب میرزابزرگ قائم‌مقام برای

خدمت عباس میرزا چنان مینویسد که ذیلا ترجمه میشود

اقامحمد خان از دو امر یکی از وزرای خویش را تربیت عباس میرزا بر گماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ وتجربه وحزم فوق‌العاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت وریاست را ازطفولیت بوی اموخت وصفات حسنه که شایستهٔ بزرگان و ابناء ملوکست وامروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثر تربیت میرزا بزرگست که درنهاد او پرورش داده وبحد کمال رسانیده‌است

باین لحـاظ وقتیکه بابا خان فتحعلیشاه بتخت بنشست با وجود اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود درانتخاب او بولیعهدی وفرمان فرمائی اذربایجان تردیدی ننمود واین پیرمرد محترم از ان زمان سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کنون دمی از عباس میرزا منفك نشده است وهنوز بالقب قائم مقامی ومنصب وزارت اعظم مشغول خدمت می باشد

ژاك موریه مستشار سفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی بابا که درزمان سفارت **سیرجون هارفرد** درسنهٔ ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ میلادی مطابق ۱۲۲٤ و۱۲۲۵ هجری بایران امده درسفرنامهٔ اول خود جلد دوم صفحه ٤۷ چنین مینویسد

میرزا بزرك صدر اعظم نایب‌السلطنه بنظر من سرامد [illegible] هائیست که من در ایران دیدم من ازطرف سفارت [illegible] میرزا بزرك از قبول ان انواع [illegible] اظهار داشت که چون در ایران معمول چنان است که دست خالی [illegible] بزرگان [illegible] است این هدیه را [illegible]

پیشکش نمائید درمملکتی که تمام مردم بولکی میباشند اینکارخیلی
عجب اور وخارق عادت ازاین شخص بنظرامد که ذکرنمودم میرزا
بزرك خیلی برای من از بهبودی اوضاع اذربایجان صحبت نمود که
تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ ازخودش
اسمی نمیبرد که او هم دراین تشکیلات وبهبودی اوضاع اذربایجان
شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است ودائما از لیاقت عباس میرزا
صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که در ظرف یکسال نایب
السلطنه توپخانهٔ اذربایجان را بدرجهٔ تکمیل کرده است که با توپخانه
روس همدوشی میکند و پیاده نظام بقدری خوب تربیت شده‌اند که
بتصدیق خود روسیها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نماید
ونیز میگفت که برای تعلیم وتربیت قشونو برای امرختن تاکتیك
نظامی وقلعه سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه وروس
راجع باین علم وفن را داده است ترجمه بفارسی کرده‌اند که بموقع
عمل دراورد ونیز میرزا بزرگ میگفت که درتمام ایران نایب‌السلطنه
تنها کسی‌است که نقشه های نظامی وجغرافی وصورتهای ماشین هـای
اسلحه سازی را که در اروپا معمول‌است در نزد خود جمع نموده
وموجوددارد وبازاین اضافه کرد که اخیرا در اذربایجان معادن اهن و
مس پیدا کردیم ولی متاسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفادهٔ
که باید از انهـا بشود بعمل نیامده‌است ونیز میرزا بزرگ اظهـار
میداشت که امروز درتبریز بهتراز اصفهان توپ ساخته میشود ونیز میرزا
بزرگ میگفت که درتبریز اخیرا توپ کوهستانی اختراع شده که ابدا محتاج قاطر
[illegible] سوار در کوه های سخت [illegible]

قشون اذربایجان که میرزا بزرگ صدر اعظم نایب السلطنه بمن داد از اینقرار است سوار بیست ودوهزار نفر ولی چون دران ایام که من در تبریز بودم دران فصل سال اسبهارا بچراگاه فرستاده بودند سه هزار نفر سوار بیشتر در شهر تبریز نبود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این قشون بترتیب بنیچه زیر اسلحه امده اند ولی لباس و غذای انها را عباس میرزا میدهد

گری بایدف سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲۴۴ هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابیکه راجع بایران تالیف نموده در جلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین مینویسد که ترجمهٔ ان ازاینقرار است

عباس میرزا یکنفر وزیر روحانی درویش صفت خوب دارد وان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسر او میرزا ابوالقاسم وزیر اذربایجان است ازاین عبارت همچو مستفاد میشود که نویسنده منصب و نفوذات وسعت قائم مقام را که مربی و وزیر اعظم نایب السلطنه بوده است درست تشخیص نداده لهذا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه انکه بعد از قتل اقا محمد خان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق افتاده وجلوس فتحعلیشاه واستقرار سلطنت اول خدمتی که در دولت قاجاریه بمیرزا بزرگ ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسنعلی میرزای پسر خود را حکومت طهران داده و میرزا بزرگرا بوزارت شاهزاده منصوب نمود چیزی که از [illegible] گذشت و [illegible] کفایت ولیاقت [illegible]

شاه گردید و برای وزارت اذربایجان و بیشکاری نایب السلطنه هم یك نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرك را ازمیان اعیان ورجال ووزراء ونجباء دربار انتخاب نموده ونزد عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ماموریت در سنه ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰٤ بود که بمیرزا بزرك داده شد نیابت سلطنت وولایت عهدی عباس میرزا ومسافرت او به تبریز درسنهٔ ۱۲۱۳هجری مطابق ۱۷۹۸عیسوی اتفاق افتاده است میرزا بزرك بس ازورود به تبریز مشغول انتظام امور گردیده و در ان موقع قشون دولت ایران بسرکردگی نایب السلطنه باروس مشغول جنك بود تا در سنه۱۲۲۲مطابق ۱۸۰۷ میلادی بواسطه بیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا بر امد زیرا که تا ان تاریخ قشون دولت ایران بطور دا وطلب وغیرنظامی بود اول قدمی که در این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت اذربایجان از حسن تدبیر میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید وبقانون نظام اروبا منظم شد وبواسطه اوردن معلمین ازفرانسه کارخانجات توپ ریزی و باروت کوبی وغیره درتبریز دراندك وقت دائر گردید چنانکه درسنه۱۲۲۳ مطابق ۱۸۰۸ که نایب‌السلطنه برای کسب تکلیف وخواستن دستور در باب جنك وصلح با دولت روس میرزا بزرگرا روانه طهران وحضور شاه نمود میرزا بزرك قائم مقام هم فوجی از قشون اذربایجانرا که نظام جدید اموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده ومورد تحسین والتفات واقع گردید وبا جواب نامه ودستور کافی‌مراجعت نمود چون(طور معروف) سردار قشون روس حسب‌الامر امپراطور گال

ممالك روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شفیع
صدر اعظم و یا با میرزا بزرك وزیر نایب السلطنه برای مذاکره حضرت
ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتبرا بدربار طهران اطلاع داده و
کسب تکلیف نمود فتحعلیشاه هم فوراً میرزا بزرگرا بلقب قائممقامی
ونیابت وزراء ملقب نموده و مأمور کرد که با سردار روس ملاقات نماید این
امتیاز درسنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزا بزرك داده شد میرزا
بزرك قائممقام برحسب تقاضای (طورمسوف) از امر دولت متبوعه خود درحدود
تفلیس با سردار روس ملاقات نمود ولی بواسطه تقاضاهای غیر قابل قبول و
تحمل دولت روس نتیجه مطلوبه از این ملاقات حاصل نگردید قائم مقام
از نزد (طورمسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز در این سال
بواسطهٔ خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و لقب
سید الوزراء ملقب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰
میلادی میرزا بزرك قائم مقام ازطرف نایب السلطنه بطهران آمد و
درمراجعت دویست هزار تومان مصحوب او کردند که در سرحدات
ایران وروس ایجاد قلاع نظامی و استحکامات لازمه نماید [illegible] دوران
توقفش در طهران از دربار نظامی در خواست نمود که [illegible] حسن
فرزند ارشد اورا بوزارت نایب السلطنه [illegible]
مشار الیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه
سرافراز گردید و چون دوم محرم ۱۲۲۳ [illegible] مطابق [illegible]
۱۸۱۱ میلادی میرزا حسن وزیر پسر قائم مقام [illegible]
[illegible] مرحوم میرزا [illegible] قائم مقام [illegible]
[illegible] که در [illegible]

و پیشنهاد مشارالیه مورد قبول واقع شدمیرزا بزرك قائم‌مقام بعداز تفویض امر وزارت بکف کفات فرزند خود میرزا ابوالقاسم تقریبا گوشه گیری را پیشهٔ خود ساخته بعبادت و مجالست علماوادباء روزکار میگذرانید تا در ذیحجه ۱۲۳۱ مطابق ماه اوت سنهٔ ۱۸۲۲ میلادی در تبریز درسن هفتادسالکی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوار مزار کدی الا نوارشاه همزه در تبریز مدفون کست

ان شخص ازهد و اورع و اعدل روزکار خود و از اقطاب عصر محسوب میکردید و بعدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلا درسرنیز بارنکاه خاص وعام است و بهمین جهات که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را ازان مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اعاب او را پدر میخوانده است و ان مرحوم بدون استخاره و مشاوره با خداوند بهیچ کاری اقدام نمینود چنانکه در مرض موتش از کلام‌الله مجید استخاره در باب رجوع بطبیب نمود این ایهٔ مبارکه امد (اذقال‌الله یاعیسی انی‌متوفیك ورافعك‌الی)

چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائم‌مقام از رجوع بطبیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن ان مرحوم که فعلا در نزد این بنده نگارنده موجود میباشد از گفتهٔ مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی اعلی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت ان مرحوم را ملا مهر علی خوئی متخلص بفدوی دراین مصراع ذکر کرده است

(مهدالسماوات عیسی ثمنی) (۱۲۳۷)

تالیفات ان مرحوم سه رساله ذیل است رسالهٔ اثبات نبوت نبی الله

جهادیهٔ کبیر رسالهٔ جهادیهٔ صغیر اما دست تطاول روزگـار عین انها
را از بین برده ولی چون میرزا ابوالقاسم قایم مقام ثانی فرزندان
مرحوم دیباچهٔ بهر سه رساله نوشته که در کتاب منشات انمرحوم
بطبع رسیده حکایت از وجود انها مینماید بدین تفصیل که ذکر میشود

دیباچهٔ رساله جهادیهٔ کبیر درصفحه ۲۴۷ کتاب منشات مرحوم
قائم مقام دیباچه جهادیهٔ صغیر در صفحه ۲۹۱ منشات دیباچه رسـاله
اثبات نبوت درصفحه ۲۹۹ منشات ٭

خدمات ان مرحوم بمملکت وایجاد نظام درایران ومرتب نمودن
قشون اذربایجان واوردن معلمین ازاوروپا برای ترتیب قشون وجعل
اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سرباز برای افراد قشون و
سرجوقه ونایب وسلطان وياور وسرهنك وسرتيپ و امیر پنجه وامیر
تومان وسردار برای سایر مراتب نظام وداير نمودن کارخانجاتست
چنانکه شمه از ان ذکر شد

مرحوم میرزا بزرك قائم مقام دو زن داشت یکی دختر مرحوم حاج
میرزا محمد حسین وزیر عم خود کـه از او سـه پسر داشت میرزا
ابوالقاسم قائم مقام ومیرزا حسن وزیر که درحیات پدر درسنه ۱۲۲۶ چنانکه
ذکر شد درتبریز وفات یافت و میرزامعصوم متخلص به محیط که درشاعری
یگانه عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیز درحیات
پدر وفات نمود شمهٔ ازاحوال ان مرحوم درکتاب مجمع الفصحا جلد
دوم صفحه ۴۷۳ مندرج است ، زن دیگر انمرحوم از اهالی آذربایجان
بود و از این عیال یك پسر ویك دختر داشت

پسرش حاج میرزا موسی خان [illegible]

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از قتل مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام برادرش تولیت استانهٔ مقدسهٔ رضویه حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت باو واگذار گردید وتا سنهٔ ۱۲۶۲ مطابق سنه ۱۸۴۶ میلادی که آنمرحوم درخراسان وفات یافت باین شغل برقرار بود و بواسطهٔ دیانت عملیات آنمرحوم هنوز در خراسان ضرب المثل است و یکی از صبایای فتحعلیشاه عیال آنمرحوم بود. حاجیه خانم که متعلقهٔ ملک قاسم میرزا پسر فتحعلیشاه بود

(واقعهٔ املاک موقوفه قائم مقامی واقعه در تبریز و مشهد)

فصل دوم

در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سیدالوزراء طاب الله ثراه

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سید الوزاء اتابیك صدر اعظم متخلص به ثنائی پدرش مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد

آنمرحوم در حدود سنهٔ ۱۱۹۳ مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد شده و در ظل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و حظی وافر و بخشی بسزا از علوم متداولهٔ آنزمان ایران از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و عروض و قافیه و حکمت و عرفان و ادبیت و حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سر آمد اقران بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری

ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا مینمود (مترسلان رقعهٔ منشاتش را چون کاغذ زر میبرند و قصب الجیب حدیثشرا چون نیشکر میخورند) فعلا منشات انمرحوم سرمشق تمام نویسندهای فارسی زبان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملک الشعرا که نوادهٔ مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچهٔ کتاب منشات انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و و نوادر طیبت امیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار و حاصل گردون و نتیجهٔ ادوار قرون طرازندهٔ معانی مسامر اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر باقعهٔ دهر جناب رضوان ماب میرزا ابو القاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و دراین مجموعه جمع گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامهٔ لاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را قطط نپراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملک ادبرا چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی وکان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم میرزا صادق خان لله باشی همدانی متخلص بالشعرا در کتاب مجمع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحهٔ ۸۷ مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

ثنائی فراهانی رحمة الله علیه نام شریفش میرزا ابو القاسم خلف الصدق میرزا بزرك قائم مقام مشهور است وزیر ارسطو نظیر سرکار حشمت مدار شهریار غازی و نایب السلطنه مغفور و ولیعهد مبرور بود بعد از رحلت والد ماجد خود شاهنشاه گیتی پناه عرش آشیان او را مانند پدر قائم مقام لقب فرمود سالهای سال در نهایت جلال در پیشگاه ولیعهد مبرور پیشکاری کرده در کمالات صوری و معنوی و نظم و نثر عربی و فارسی سرآمد اقران و امثال خود گشته و در مراتب کفالت و کفایت از همگنان درگذشته و در اوایل جلوس شهریار کامکار پادشاه مغفور محمد شاه قاجار نهایت اعتبار را داشته بعضی از اهل غرض رایت سعایت بر افراشته بر حسب تقدیر به پنجهٔ قهر قهرمان ایران اسیر گشت و در سنهٔ ۱۲۵۱ درگذشت از اشعار او است الخ

مرحوم محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب مرآت البلدان در ضمن وقایع سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ در باب میرزا ابوالقاسم قائم مقام چنین نگاشته است (اگرچه بخوبی معلوم است که تاریخ را با ملاحظهٔ از دولت وقت نوشته‌است) هم در این سال میرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانی که بمنصب وزارت و صدارت عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری بیمانند بود چون مدتی می گذشت که اطوار او منافی رأی مبارك سلطنت و مخالف صلاح و سداد حال دولت بود غرور منصب و نخوت ریاست انجا بود از مشاورهٔ در امور و مراعات رای مبارك پادشاهی باز داشته و میدید بود در کار ملك خللی تمام راه یابد چه نیت انجاب امورات ترسید

امر سلطنت بود معهذا هنگام میکه موکب پادشاهی بعزم ییلاق از شهر بباغ نگارستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله زار متوقف بود در سلخ شهر صفر سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ژون سنهٔ ۱۸۳۵ میلادی آن جناب را بباغ نگارستان احضار فرموده بی آنکه بشرف حضور نائل شود و حیاء جبلی شاه مکافات کارهای او را بتأخیر انداژد او را هلاك كردند و پیوستگان و فرزندانش را ماخوذ و برادر زاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند

و نیز در کتاب منتظم ناصری دوضمن شرح وقایع سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۲۵ عمادالسلطنه چنین نوشته است

دران سال چون میرزاابوالقاسم قائم مقام با صابت رأی مملکت را نظمی داده بود غرور بر طبع او مستولی گردیده و بی استیذان از اعلیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد

نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته چنین مسطور میدارد که قائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع اولاد خاقان را در قبضهٔ اختیار خود یافت ابتدام خیال بجائی که در سر داشت پرداخت از جمله خواست فوج خاصه را که اسمی نامی قاسم خان آلان براقوسی که از بزرگ های قدیم حضرت نایب السلطنه مرحوم بوده و تکتمك دوب خانه سرای سلطانی مقرر شده بودند تغییر داده بکسان [illegible] همگی [illegible] دست پرورده [illegible] خود [illegible] [illegible] رسید لهذا قبل از تغییر [illegible] [illegible]

تا درگذشت ودر بقعهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و این واقعه درشب سلخ صفر اتفاق افتاد

چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتمادالسلطنه بواسطه ملاحظهٔ از دولت وقت نتوانسته حقایقرا درست وآشکار مسطور دارد ولی بیان واقع را بدون ملاحظه وبی‌پرده بطور رمان‌درکتاب خواب‌نامه نوشته است ومرحوم قائم‌مقام را فوق‌العاده ستوده است

مبنای کتاب مذکور بر محاکمهٔ وزراء دورهٔ سلطنت قاجاریه از اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان بدینطریق که مینویسد در سفریکه با ناصرالدین شاه درسنه ۱۳۱۰ بعراق رفته بودم درزمان توقف درساوه برای تماشاوتعیین تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده ومحکمه برحسب تقاضای آقامحمدخان مرکب از (کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش) اشك اول ارد شیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ) شاه اسمعیل صفوی‌ونادر شاه افشار وآقامحمدخان تشکیل شده که صدور دورهٔ قاجاریه‌را محاکمه نموده هرکدام خادم بوده اند مستحق‌رحمت وهرکدام‌خائن مستوجب غضب‌واقع شوند

راجع بمحاکمهٔ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام‌که دارای کبیر اورا محاکمه مینماید چنین‌مینویسد

دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخته واورا مخاطب ساخته که توجه کردی ودردولت منزلهٔ خود چه راه‌آورده اورده

میرزا ابوالقاسم گفت

نظم

اسمع حدیثی فانه عجب　　　یضحك من شرحه ومنتحب

پارسی گو گرچه تازی خوشتراست　　　عشقرا خود صد زبانی دیگراست

مرا سرگذشتی است طولانی وشکر وشکایتی ازدوران زندگانی اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ماول ومکدر سازم

بیت

بخود نبالم واز خود سخن بگویم بیش　　　که خود ستای نخواندم را خطااندیش

خدا وخلق داند که تربیت نظام ونظم هرچه در ایران ازاواسط سلطنت خاقان خلد اشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی ظهور ووجود یافت بکاردانی پدرم میرزا بزرگ یاکاردانی خودم بود بابیان وتقریری که سحبان معروف سپرانداز و باانشائی که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان وای نعمت و ولی نعمت زادگان خودرا متقاعد نمودم وگوئی ازان میدان اچوگان بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حبیبانم ساحرم خواندند ودرجادوگری من سخنها را ندند مگر سحر جز این میکند که چند عشره فرزند بلاواسطهٔ خاقان مغفور کههر یك خود را از اعاد الوف میدانستند ازحق سلطنت خود دست کشیده وچون پاسکستگان در گوشهٔ خزیدند این سحر بیان من منت دیگری نیز بر سایر مردم ایران دارد که جان خلقرا از دست طرهٔ طرای لیل و غرهٔ غرای نهار وجناح نور افشان صباح وجبهٔ منکمش رواج یعنی از اجحاف حادثه [illegible] توانی تنك فارغ نمود مختصر آنکه [illegible]

که شاتوبریان فنلن روسو بادبیات فرانسه کردند و شکسپیر به ادبیات انگلیسی وشیار گوته بادبیات المان وتولس توی بادبیات روس نمودندوچون من این راهرا باز کردم دیگران هم بعدازمن براثران رفتند

وازکارهای خودم وپدرم قشون منظم نظامی است که در اذربایجان ترتیب دادیم واساس واسامی نیکو بران لشکریان نهادیم

مهارت من درامور پلتیکی معروف است وتدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهور است و شنیده اید بعضی از بد اندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته وگفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت انها از ولیعهدی انشاهزاده واولاداو چنانکه در عهد نامهٔ ترکمان چای مضبوط میباشد بعمداز روسها شکست خورده وقسمت عمدهٔ مملکت ایرانرا دراینموقع بروسها وا گذاشت همه کس میداند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزادهٔ مبرور واولاداو بد دل بودند من بزحمتها رفع این اشتباهرا نمودم وبرای ان حضرت والارفعت برائت ذمه حاصل کردم ومثل فرمان فرماو ملك آرا وشجاع السلطنه ورکن الدوله وظل السلطان وسایر اعمام محمد شاهرا بوصف های مختلف برسرجای خود نشانیدم

درعلم ودانش وصدق وبینش من احدی را حریفی نبود ازدرسیادت وغرورصدارت من مرا متهم نمود که داعیهٔ سلطنت درسر دارم وحال انکه امروز دراین عالم عقل که خیالات ازشوائب اغراض مبری است معلوم واشکار است که چنان هوائی درسر نداشته ام وچنین تخم ونهالی درمزرع دل نکاشته ام محمدشاه میخواست خالوی خود اصف الدوله را درکارهای مملکت دخالت دهد سایرماندین من الداعی ابن محمد ولایت

را مسعودند واز بهل این معمولات نامعقول هر روز برکدورت خاطر محمد شاه میافزودند باخره من هستی مرا برباد داد ومهر سکوت بران دهانکه به بهای فلک بود نهادند

تمام گفته های میرزا ابوالقاسم قائم مقام درحضرت دارا مصدق بلکه مستحسن افتاده وتمجید زیادی ازاو نموده و فرمانداد اعطلائی مکلل بزمرد اورده و بر سرش گذاشتند و با ابهت و جلال تمام به اسمانش بردند

نسخهٔ کتاب فوق الذکر درکتابخانه استانهٔ مقدسهٔ رضوی ع موجود وهنوز بطبع نرسیده‌است

گری بایدف سفیر دولت روس درایران نیز درکتاب خود دراجع به ایران درجلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین میستاید که ترجمهٔ ان ازاینقراراست

بنابر اطلاعاتیکه باین کرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباس میرزا میدهد این شخص باهوش ترین وفاضل ترین همه اهالی ایران است چنانکه این شخص اگر در اروپا هم میبود دارای موفقیت کامل ومقامی ارجمند میگردید

خلاصه چنانکه در فصل اول بکار برده مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام درزمان ماموریت مرحوم پدرش قائم مقام اول در اذربایجان مسافرت به تهران وکیل کارهای ان مرحوم بوده و بعد از فوت برادر بزرگش موحوم ... واردو ... را ... رااو مورد استکار کرده ... احصار وزارت ... و ... اسد و ایجاد ...

است نوشته ودرمنشات نمرحوم درصفحهٔ ۹۲ مندرج است مستفاد می گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایش سابق راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوار هائیکه با یکی از فرزندان بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند، تا اینکه در سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق سنهٔ ۱۸۲۳ بواسطهٔ اختلافیکه مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران بسر کردگی عباس میرزا نایب السلطنه و ملازمت میرزا ابو القاسم قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسر کردگی چوپان اوغلی بود در حدود دان شکست داده و شهرهای از رنة الروم با یزید و دان و زنك زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷ مطابق ژویه در سنهٔ ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنك مذکور در تاریخ روضةالصفاء نصری تالیف مرحوم رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه لسان الملك مسطور است

و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیدهٔ مفصله که مطلعش ذیلا درج می شود ذکر کرده و تقریباً فتحنامهٔ منظومی است که بدربار فتحعلیشاه ارسال داشته است و تمام قصیده در آخر منشات در دیوان شعر انمرحوم درصفحهٔ ۶۲ بطبع رسیده است

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح وظفر
چاکران آستان شهریار دادگر

ز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنك سروده و بردی توپها ئیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

بودند حك كردند اينك بعضى ازان توبها در توپخانهٔ دولت ايران موجود است و قطعهٔ مزبور در ديوان شعر انمرحوم كه در اخر منشات بطبع رسيده در صفحهٔ ۱۲۱ مندرج است

قطعه

چونسال برهزار ودوصدرفت وسى وهفت قيصر بشد ز فتحعليشاه رزمخواه
عباس شه بامر شهنشه بمرز روم زين توپ صدگرفت بيكحمله زان سپاه

اگرچه جنك در سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ واقع شده است ولى تاريخ مصالحه نامهٔ دولتين ايران و عثمانى كه بخط و انشاء مرحوم ميرزا ابوالقاسم قائم مقام درخزانهٔ دولت ايران موجود ميباشد مورخ است بتاريخ ربيع الثانى سنهٔ ۱۲۱۹ مطابق دسامبر ۱۸۲۳ [عين مصالحه نامهٔ مذكور چون بخط نستعليق نوشته شده بود از طرف ناصر الدين شاه نزد پدرم براى تصديق خط قائم مقام ارسال و پس از تصديق عودت داده شد] بعد از اين جنك با دولت عثمانى و معاودت تبريز بسى برنيامد كه ميرزا بزرك قائم مقام چنانكه در فصل اول ذكر شد در ماه ذى حجه سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق سنهٔ ۱۸۲۲ برحمت ايزدى پيوست

بعد ازفوت انمرحوم تمام مناصب وشؤنات والقاب پدر بموجب فرمانيكه عين ان موجود است مورخ بتاريخ ربيع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوامبر ۱۸۲۳ ميلادى ازطرف فتحعليشاه بميرزاابوالقاسم قائم مقام واگذار گرديده وكمافى السابق درخدمت نايب السلطنه مشغول خدمت بود

و نايب السلطنه همان رفتاريكه نسبت بپدر آن جناب داشت دربارهٔ پسر هم مرعى ميداشت

این ترتیب بر قرار بود تا اواخر سنهٔ ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب‌السلطنه سعایت نموده وخاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند بنابراین نایب‌السلطنه مراتب را بطهران بعرض شاه رسانید وکسب تکلیف نمود

فتحعلیشاه قائم مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت بتبریز ازکار وزارت نایب السلطنه وامور اذربایجان حسب‌الامر شاه کناره گیری نموده وگوشه نشینی‌را پیشهٔ خود ساخت

ابیاتیکه ذیلا درج میشود اشاره بمطلب فوق است که انمرحوم گله ازنایب‌السلطنه نموده ومطلع ان قصیده بعد ذکر خواهدشد

نظم

گررأی تو بود اینکه من یکچند ز ان تربت آستان جدا مانم
بایست بمن نهفته فرمائی زان‌روزکه بر دعزم طهرانم
نه اینکه بکام دشمنان سازی رسوای فرنك وروم وایرانم

ان مرحوم در زمان انفصال وکناره گیری بتحریر رسالهٔ شکوائیه که بعربی نوشته است پرداخت واین رساله درکتاب منشات انمرحوم درصفحه ۳۲۶ بطبع رسیده است

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بطول انجامید و در ظرف این مدت اشخاص کم فرصت مغرض در صدد مزاحمت ان جناب برامده وبتصور خودنمائی در نزد شاه وولیعهد دست تعدی باملاك قائم مقام دراز میکردند چنانکه انمرحوم در قصیدهٔ که مطلعش اینست ودرديوان شعر دراخر منشات صفحهٔ ۸۱ بطبع رسیده

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم

شکایت ازحکام عراق نموده رجوع شود بقصیده
ودرقصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست

دلی دیوانه دارم وندران دردی نهاندارم که گرپنهان کنم اوراشکارا بیم جاندارم

شکایت از اعمال اذربایجان نموده ونیز قصیدهٔ را که مطلعش
این است

من ای گنه وخدمت دیرینه شفیع است ازداد تو بیداد بعیداست وبدیع است

در زمان معزولی سروده است ونیز ازتالیفات ان مرحوم درموقع
مهجوری رسالهٔ موسومه بعروضیه است که درطعن بحاج میرزا اقاسی
نوشته ودرکتاب منشات درصفحهٔ ۲۲۷ بطابع رسیده است

خلاصه بعد ازسه سال کناره گیری درسنهٔ ۱۲۴۱ مطابق ۱۸۲۵
مجدداً بواسطه اختلال امورمملکت اذربایجان قائم‌مقام را بر سرکار
آورده وبترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و
وزارت نایب‌السلطنه بوی تفویض شد

چون دراواخر ان سال مجدداً دولت ایران بادولت روس درسر
قفقازیه مشغول جنك گردیده و چندین مرتبه بایکدیگر مصاف داده
زمانی قشون دولت ایران وگاهی قشون دولت روس فاتح میگردید

بدین ملاحظه دولت ایران درخیال جنك عمومی با دولت روس
افتاده بود فتحعلیشاه برای اجرای این خیال درسنهٔ ۱۲۴۲ مطابق
۱۸۲۶ باذربایجان مسافرت نموده ودرزمان توقفش در تبریز برای
بدست آوردن رأی عمومی مجلسی ازرجال واعیان و سرکردگان
ایلات ایران تشکیل داده ومشورت در باب ترتیب شروع بجنك یا
صلح مینمود

قائم مقام هم در آن مجلس حضور داشت و هر کس به واسطهٔ بی اطلاعی درباب جنك رأیی میداد وحرفی میزد مثلا یکی میگفت اگر هزار نفر قشون بمن داده شود من تفلیس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر یك عده پنج هزار نفری بمن داده شود تامسکو خواهم رفت وتقریباً رأی عمومی برجنك بود

ازمرحوم پدرم شنیدم که ازقول پدرش حکایت نمود که قائم مقام در آن مجلس ساکت بود واظهار عقیده نمینمود فتحعلیشاه جلب نظر قائم مقامرا درباب صلح وجنك کرد آنمرحوم امتناع ازاظهار رأی نمود تابعد ازاصرار زیاد قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه‌ام وازعلم جنك بی اطلاع البته سرکردگان لشکری وسرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده وامر نمود که باید حتماً اظهاررأی وعقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیرازاظهار عقیده چاره ندارد لهذا از شاه سؤال نمود که آیامیدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صدکرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش کرور مایه دارد با شخصیکه ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنك کند ولابد باید بااو ازدرصلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیدهٔ سایرین بود گفتگو ها برخاسته و بعضی معاندان و دشمنان آن مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت دراز نموده واو را بدوستی با روس متهم کردند وخیال شاهرا نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

اگر چه این اتهام نسبت بانمرحوم بکلی بی موردبود زیراکه قائم مقام از این میان فقط دوستی و علاقه مندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و هرمرد عاقل با تجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این رای نمیداد

خلاصه در سر این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شغل و کار فرمود و چون دولت ایران بـادولت روس در حال جنك بود لهذا بودن قائم مقامرا در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد

در قطعهٔ که ذیلا مطلع آن درج میشود شکایت از روزگـار و رضایت از مجاورت مشهد نموده است

ایوای بمن که یك غلط گفتم از گفتهٔ خویشتن پشیمانم

اگرچه این مثال خیلی ساده و عوام فهم بود ولی باز در فتحعلیشاه اثری ننموده و اعتنائی باین حرف قائم مقام نکرده و بتصورات جاهلانه با دولت روس مشغول جنك شده و آقا سید محمد مجاهد را بانایب السلطنه بجنك گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس بسرکردگی گراف بسکویچ قشون دولت ایرانرا در هم شکست و در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲٤۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۷ میلادی شهر تبریز را متصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس تا قافلانکوه پیش امدند و از اثر ان جنك ان ننك تـاریخی برای دولت ایران بیادگـار ماند فتحعلیشاه انوقت ملتفت خبط وخطای خویش شده لهذا برای جبران این پیش امد و ترمیم این خرابیها یك نفر از مخصوصان خود را با فرمان استمالت و اظهار التفات بخراسان

و از طرف دولت روس هم نشان عقاب سفيد كه فرمان آن موجود است بقائم مقام اعطا گرديد

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفرى بطهران آمده و مراتب را بعرض شاه رسانيده و در مراجعت فرمايشخط وانشاء خود از قول شاه خطاب بنايب السلطنه نوشته كه در منشات در صفحه ٤٥ بطبع رسيده و با شش كرور وجه كه قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعهٔ كه مطابق اين بالا درج ميشود قائم مقام در اين باب فرموده و اشاره بشكست از روس و دادن كرورات و صرف سرينر است

[روزگار است انكه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازيگر از اين بازيچه ها بسيار دارد]

يكسال بعد از مصالحه باروس سفير الدولت كه گرى بايدف نام داشت در سوم شعبان سنه ١٢٤٤ مطابق هفتم فور ٩ ١١٢٩ در طهران بقتل رسيد

باوجود بودن ورود عالم كاردان مثل مرحوم ميرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانى كه دران ايام كار صدر اعظم را ميكرد در دربار شاهى اركارهاى بزرك بمرحوم قائم مقام رجوع ميشد اگرچه قائم مقام اسما در خدمت نايب السلطنه ومامور در آذربايجان بود ولى بار اغلب اوقات در طهران در دربار شاهى مشغول رتق و فتق امور مملكت بود چنانكه نتيجه بعضى اين امر مهم هم فتحعليشاه بقائم مقام امر فرمود كه امپراطور روس و كراف نسكويچ حاكم قفقاريه نامه كند و اين سند را احسن وجه كه اسباب نارضى دولتين فراهم گردد خاتمه دهد

وبطوریکه از مراسلات ان مرحوم که در منشاتش در صفحه ۴۹ مندرج است مستفاد میشود قائم مقام بامپراطورروس وگراف‌بسکویچ نامه کرده وعمل انرا بخوبی تمام نمود وخیال دولت ایران راار این رهگذراسوده ساخت وبرای عذرخواهی ازاین پیش امد خسرو میرزا ولد نایب‌السلطنه را درسنه ۱۲۴۵ مطابق ۱۸۲۹ بپطرز بورغ نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بر وفق دلخواه انجام داد

بعد ازاین اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه در تبریز مقام کردند پس ازختم قضایای فوق الذکر و اسایش از ان باب و تنظیم امور مملکت چون عبدالرضا خان یزدی درزمان اشتغال دولت بجنگ با دولت روس سر بشورش برداشته ومحمد ولی میرزای پسرفتحعلی شاه را که حاکم یزد بود گرفته و باکمال افتضاح بیرون کرده بود لهذا فتحعلیشاه نایب‌السلطنه‌را با قشون اذربایجان مامورتنبیه عبدالرضا خان یزدی وتنظیم‌امور‌یزد گردانید

قائم‌مقام در این سفر نیز همراه واز اقدامات این مرد کافی امر یزد تصفیه شده وپس از انتظام امور یزد و دستگیر کردن عبدالرصاخان بسمت کرمان‌که نیز در انجا بعضی سربشورش برداشته ودند حرکت کرده وانجارا نیز منظم واشرار را دستگیر وبسزای خود رسانید این وقایع درسنهٔ ۱۲۴۶ مطابق ۱۲۳۰ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر راقائم مقام‌دریزدازطرف نایب‌السلطنه به محمد خان امیرنظام‌به تبریز نوشته است و در منشات‌ان مرحوم در صفحه ۲۹ بطبع رسیده‌است

و چون رضا قلیخان زعفران لو یاغی شده و قوچانرا متصرف گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و کرمان مأمور تنبیه رضا قلیخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و قائم مقام نیز دراین ماموریت همراه بود پس‌ازوصول نایب‌السلطنه بخراسان و تامین حدود نیشابور و امیر اباد بسمت قوچان حرکت کرده و انجارا محاصره نموده و پس از چند روز گلوله ریزی رضاقلیخان بچادر قائم مقام‌پناهنده شده وعفوتقصیرات‌خودرادرخواست نموده وکار ان صفحات نیز ازاقدام قائم‌مقام تصفیه‌گردید این فتح درشهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۴۸ مطابق سپتامبر۱۸۳۲ واقع‌شد تفصیل این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان بمرحوم وقایع نکار بطهران نوشته ودرمنشات ان مرحوم صفحه ۱۰۱ مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنك با دولت‌روس فرصت‌یافته وبایالت خراسان دست اندازی کرده وبعضی از رعایای ایرانرا باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را با قائم مقام و قشون ابوا بجمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود نایب‌السلطنه پس از تصفیهٔ امور خراسان و تنظیم ان سامان بسمت هرات رفته وانشهر را محاصره نمود چون نایب‌السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدینواسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان توقف دراطراف هرات مرض رو باشتداد گذاشته بود لذا محمد میرزا ولدارشد خود را با قائم‌مقام دراطراف هرات‌گذاشته وخود منفردا بمشهد امده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض

نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین مرحوم قائم مقام محمد میرزا را برداشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه امد . بعداز چند روز اقامت در مشهد مجددا بفرمان نایب السلطنه محمد میرزارا برداشته بهرات معاودت نمودودرانجا میبود که خبر فوت نایب السلطنه ازمشهدرسید

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده ومشغول وصیت گردید ازجمله وصایای او این بود که من خواهم مرد ومحمد میرزا را بتو وتورا بخدا سپردم باید اورا بسلطنت برسانی چون ازجمله خدمانیکه قائم مقام بنایب السلطنه نموده بود این بود که درمصالحه نامهٔ ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب السلطنه و اولاد اورا پادشاه ایران خواهد شناخت بنابراین نایب السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند خلاصه قائم مقام درجواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمدمیرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه درصدد قتل منهم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملارضای همدانی مرشد وپیشوای قائم مقام بانمرحوم فرموده بود)

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته ودست اورا دردست قائم مقام گذاشته وآنها را بحرم محترم امامرضا علیه السلام فرستاد که درآنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با یکدیگر خیانت نکنند

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند وتیغ بروی حرام است یعنی خون اورا نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که درخدمت باو کوتاهی نکرده وخیانت نورزد

بعداز این تحلیف قائم‌مقام ومحمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب‌السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم وآسوده خواهم‌مرد

خلاصه قائم‌مقام ومحمدمیرزا پس‌ازتحلیف وتودیع بسمت‌هرات حرکت کردند وچنانکه ذکر شد مشغول محاصرهٔ هرات بودند که نایب‌السلطنه درشب دهم جمادی‌الاخری سنهٔ ۱۲٤۹ مطابق با بیست وششم اکتبر سنه ۱۸۳۳ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقائم مقام ومحمد میرزارسید مرحوم قائم مقام صلاح درصلح باهراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را ازهرات بدون واقعه وقضیه وخسارتی درشهررجب همان سال مطابق نوامبر بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا درششم شهر شوال ۱۲٤۹ مطابق شانزدهم فوریه ۱۸۳٤ قرارنامهٔ مابین قائم مقام از طرف دولت ایران ویار محمدخان بسته شد وخیال قائم‌مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه وضمانت نامهٔ مذکور چون اخیراً بدست آمد درحاشیهٔ‌صفحهٔ ۱۷۳ منشات قائم‌مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است ودر اینجا عیناً نگاشته شد

هوالله تعالی شأنه بتاریخ ششم شهر شوال المکرم مطابق قوی ئیل

سنه ۱۲۴۹ هجری که نوشتجات وزیر عدیم‌النظیر صاحب رأی صایب وتدبیرامیر الامراء العظام دوست یگانه عالیمقام یار محمد خان علمیکو هزارهٔ مشعر براخبار خیروصلاح وامضای شروط عهد نامه وقبول تکالیف دولت قاهره از دارالملك هرات رسیده ودعوی دولت خواهی و مصلحت جوئی او ازاین رهگذر ببرهان و شهود و عیان مبرهن گردید

چاکرکمین وبنده دیرین‌دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن‌محمد عیسی الحسینی الفراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجه شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداه بسیادت وزراء و امانت امراء و قائم مقامی‌صدور واتابیکی ملك زادگان باجاه وقدرمخصوص وممتازاست بخط وخاتم خود این و ثیقهٔ انیقه را مرقوم ومختوم ساخت

وصریحا صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی الیه را بمنزلهٔ فرزند مهربان وپیوند دل وجان دانسته ودربد ونیك باخود شریك سازد وازخانوادهٔ خویش جدا وسوا نشمارد وصیانت و ضمانت اورا فراخور وسع وامکان فرونگذارد مشروط براینکه‌ایشان نیز در ابقاء عهود و انجام تکالیف که بین‌الجانبین مقرر شد کوشش کنند اگر خلافی دراین موارد ازجانب هرات و طوایف افغنه و عموم اویماقات ظاهر شود واز او نپذیرند با انها مخالف و با اولیاء دولت قاهره موافق شودانتهی، خلاصه بعدازمراجعت قائم‌مقام‌بمشهداز طرف دیگر مشغول اقدام درباب ولیعهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را بادربار شاهی باز نموده تا نتیجهٔ مطلوبه حاصل شد و فتحعلیشاه راضی بولیعهدی محمد میرزا گردید

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و در اوایل شهر صفر سنهٔ ۱۲۵۰ مطابق ژوئن ۱۸۳٤ وارد طهران شدند چندروز بعد ازورود برحسب امر فتحعلیشاه درروز دوازدهم صفر سنهٔ ۱۲۵۰ مجلس جشنی درباغ نگارستان تشکیل ومحمدمیرزا را ولیعهدنمود تفصیل مجلس جشن وتاریخ آنرامرحوم قائم‌مقام درکاغذی که بمحمدرضاخان بخراسان نوشته کاملا مسطور داشته و در منشات آنمرحوم صفحه ۲۱۷ مندرج است پس‌ازولیعهد شدن محمد میرزا قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خودرا وزیر محمدمیرزا نموده و درشانزدهم‌صفرهمان سال‌مطابق ۲٤ژوئن‌همراه اوروانهٔ آذربایجان کرده وخودبرای انجام بعضی‌کارها درطهران‌مانده ودر بیست‌ویکم‌صفرمطابق بیست ونهم ژوئن بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تاقائم مقام از طهران رسیده بعد باتفاق در روز ۲٦ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم اکتبر ۱۸۳٤ وارد تبریز شدند

فتحعلیشاه بعد از ولیعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان شد و در نوز دهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ۲٤ سپتامبر۱۸۳٤ در اصفهان فوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بودکه خبر فوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید

چون قائم مقام از فوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد میرزا را درشب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر ۱۸۳٤ در تبریز بتخت نشانیده و سکه و خطبه بنام او نموده و با

قشون آذربایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب صدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد

بعد از فوت فتحعلیشاه ظل‌السلطان علی شاه پسر بزرگ او که حکومت طهران را داشت در طهران بتخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسر کردگی امام وردی میرزا سر کشیك چی باشی برادر خود روانهٔ آذربایجان کرد که تا از محمد شاه جلوگیری نماید و مرحوم میرزا مهدی ملك‌الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذربایجان با محمد شاه و سایر ممالك ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملك الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رفتن مماطله کرد تا قائم مقام با محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل‌السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نایب السلطنه در سر این امر مناقشه داشت تا بعد از فوت نایب‌السلطنه مراسلاتی بقائم مقام نوشته و او را دعوت بخدمت خود نمود ولی آن مرحوم بنا بر عهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رفتن نزد ظل‌السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل با سپاهش تزوین آمدند در آنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شدند و در مقابل یکدیگر صف آرائی نموده آمادهٔ پیکار گردیدند

مرحوم قائم مقام شبی امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

را بخلوت طلبیده و بعد از مذاکرهٔ بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه دراین موضوع فرموده است بیت

زتدبیرات رکن الدوله نونقد بی یزدانی ورامین تا کرج درزیر حکم ظل سلطان شد

پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنهٔ ۱۲۵۰ مطابق بیست و یکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و درباغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف اثاثیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بتصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی ملک الکتاب را که ازعموزاده های قائم مقام و رئیس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ارسال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطان را تامین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمهٔ کار ظل السلطان و مطیع ساختن سرکشان و مخالفان محمد شاه را در دوم رمضان همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهاردهم رمضان مطابق چهاردهم ژانویه بر تخت نشانید

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه را که در چند نقطه بخیال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را مطیع ساخته بتنظیم امور مملکت

پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر ولد ارشد خود و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت اذربایجان را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زادهٔ خود وا گذار نمود

قتل قائم مقام

فلك را عادت دیرینه اینست   که با ازادگان دایم بکین است

از انجائیکه روزگار همیشه داناکش و جاهل پرور است فرصت نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده دار امر وزارت ایران گردد تاشاید خرابیهای گذشتکان را آبادان نماید بنا براین جمعی از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیجتو تا انمرحوم را بقتل نرسانیدند از پای ننشستند چنانکه ذکر خواهد شد

بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیم مملکت و اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در اطراف محمد شاه بودند بواسطهٔ سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی بانها نمیشد زیرا عقیدهٔ انمرحوم بر این بود که ارجاع خدمت و دادن انعام و مواجب باشخاص کار دان و کار امد که مشغول خدمت میباشند باید بشود نه بانها که بیکاره و نالایق و در خانهٔ خود خوابیده‌اند چنانکه در منشات انمرحوم در صفحهٔ ۱۸۰ در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر نایب السلطنه برسد و عیناً نکاشته میشود

«ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرهایش را اینطور مرحمت ها مکرر

فرموده اند و باوخودش هرگز نشده ملفوفه فرمان مبارك كاغذ ترمه که این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی‌مادری و بامادری زنهایشان نیست بل بسبب انستکه انها از خانهٔ هاشان درامدند بقدر حال زحمتی کشیدند و او هرگز در نیامده هرگاه او هم دراید بی تفاوت نسبت باو هم رفتار خواهد شد بسم‌الله ارادتی بنما تا سعادتی ببری » و نیز در ذیل همین یاداشت درباب اعطاء نشان مرقوم داشته است در صفحه ١٨٦ منشات قائم مقام

«رابعاً شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند ازسرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لیکن نه سالست که در قشون فرستادن و قورخانه وتوپخانه انجام دادن خدمت ها شده ودرحقیقت هرکه در هرجا خدمت کرده من رسدی ازان خدمت داشته ام حالا اکثری ازجانب ولیعهد صاحب نشانند ومن عاطل روانیست

حضرت ولیعهد روحی فداه نشان جز بکسیکه در جنك خدمت کند نمیدهند نوبت جنك و غوغا بشماهم خواهد رسید واینطور خدمت رجوع خواهند فرمودکه شماهم بانشان باشید وعاطل نباشید قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او درراه انداختن قشونها وزحمت او»

از مندرجات فوق چنین مستفاد شد که عقیدهٔ آنمرحوم در باب دادن منصب ومواجب ونشان چه‌بوده آنهم در بارهٔ اولادنایب‌السلطنه تابدیگران چه رسد

بدین جهات که مذکور گردید درباریان واطرافیان ونوکر هـای مخصوص شاه که بامید های زیاد بودند درصدد عزل ودفع و قتل

آن مرحوم برامده وچون قائم مقام را سوکرم انتظام امور مملکت دیده لهذا فرصت یافته ودرنزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره سر دستهٔ این حزب وسلسله جنبان این فتنه و فساد میرزا نصرالله حکیمباشی مخصوص واقا رحیم پیشخدمت شاهی [illegible] از خواجه سرایان مخصوص که بایکدیگر در عزل و قتل قائم‌مقام [illegible] بودندحاج میرزا آقاسی‌را که معلم‌محمد شاه‌ومرادوم [illegible] دشمنان قدیمی قائم‌مقام بواسطه بیعلمی بود باخود همدست [illegible] خیال بودند

قضیهٔ مجادلهٔ قائم‌مقام با حاج میرزا اقاسی [illegible] رساله عروضیه در صفحه ۲۳۴ کتاب منشات ان مرحوم [illegible] است وبرخی ازان که شاهداست عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با [illegible] نشاند قومی ازتلامذه بوالفضول [illegible] اظهار عجز خود کردی نه انکار قول [illegible] درکشور خویش ودرعالم [illegible] بالاتر ازان باشدکه چون منی را عالماز [illegible]

شیخکی مدعی راکه کودکی [illegible] باورکنند ، وسبلت مالد جای خنده عقول [illegible] بر علوم واداب

بیت

نیست نحاس کس ارمطرقه‌داند همه‌کس [illegible]

معنی علم وفضل نه تنها [illegible] جبه و [illegible] وعمامهٔ آسمانی‌است وبس الی‌اخر)

ونیزدرضمن خلاصه مراسله [illegible] درصفحه

۱۸۷ مشات مندرج است

حاج میرزا آقاسی امیرزاده خداداد میداند چند رمقرری دارد که کفافش نکند با آنکه امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدغن والا و ریزه خوانیکه فرموده اند باو خبر رسیده توبه کرده ازهیچ امیرزاده بندنشود گرسنه محض مانده است وخبر هزار تومان و پول دهی که مثل شهری است بمیرزا نصرالله شده (میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده فریدون میرزا بوده) یك پارچه آتش شده بعلاوه چون محمد شاه وعدهٔ صدارت بحاجی میرزا اقاسی داده بود وتا قائم مقام درحیات بود اینکار صورت پذیر نبود لهذا حب جاه ووصول بمقام صدارت اورا مجبور بر عملی نمود

خائنین استفاده از این باب سعایتها را درنزد محمد شاه بازو بمخالفت قائم مقام آغاز نمودند وچون قائم مقام سرگرم تنظیمات امور مملکت بوده وکمتر بخدمت شاه میرسید اینرا عنوان قرارداده که قائم مقام بدون اذن واجازهٔ شاه مشغول رتق وفتق امورمملکت وعزل ونصب حکام است والّا اعتنائی باوامر شاهی ندارد شاهرا ازآنمرحوم رنجانیده بهلاکت رسانیدند

این سعایات ونمامی چون ازطرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تائید میشد رسوخ عجیبی درقلب شاه نمود

چون محمدشاه طبعا وحشی خوی و بهیمه خصلت وسفاکی بی باك ودر خونریزی چالاك بود از زحمات چندین ساله قائم مقام وخدمت مخصوص باو چشم پوشیده واعتنائی هم بعهد وقسم نکرده وبا آنها درقتل قائم مقام همداستان شده ودرصدد دفع آن مرحوم

برامد ومعاندان هم هر روز خدمات قائم‌مقامرا در نزد شاه بخیانت جلوه میدادند و اتش فتنه را تیزتر میکردند تاپس از ششماه موفق باخذ نتیجه گردیدند

لسان الملك درتاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم مقام چنین نگاشته است :

که خاطر شاه بپارهٔ جهات از قائم‌مقام رنجیده ودرصدد قتل و دفع انمرحوم برامده وخیال خودرا باحاج‌میرزااقاسی ومیرزانصرالله صدرالممالك ومحمدحسینخان زنگنه ایشیك آقاسی باشی وقاسم خان قوللر اقاسی باشی و الله وردی بیك مهردار واقا رحیم پیشخدمت مخصوص وچند نفردیگر ازنوکر های مخصوص خود در میان نهاد و چون آنهـا را با خود هم خیال نمود بقتل قائم مقام اقدا م کرد [الی اخر]

خلاصه بنابرمراتب فوق محمدشاه واشخاص فوق الذکر در قتل قائم مقام با یکدیگر همدست گردیده ودر غروب روز یکشنبه بیست وچهارم شهرصفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ژوءن ۱۸۳۵ میلادی قائم‌مقامرا ازباغ لاله زار بباغ نگارستان ازقول شاه احضار کردند

چون بواسطهٔ گرمی هوای شهر شاه درباغ نگارستان (فعلا در قرب مجلس‌شورای‌ملی‌ودران‌تاریخ درخارج شهربوده‌است) ومرحوم قائم‌مقام هم درباغ لاله زار [انهم درخارج شهر وخیابان ان‌معروف است] برای رفتن بییلاق درخدمت شاه نقل مکان نموده بودند قائم‌مقام درانروز با میرزاتقی علی ابادی و میرزا موسی نایب رشتی میعاد نهاده بود که برای تسلیت بمنزل میرزامحمد ولد میرزااحمد

کاشانی بروند

ناگـاه درانوقت ماموری‌ازطرف‌شاه رسیدوقائم‌مقام را بباغ‌نگارستان احضار نمود

ازمرحوم پدرم شنیدم‌که گفت : دراینوقت کربلائی محمدقربان [پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اشپز قائم مقام و در انوقت بواسطه پیری قاپوچی ودربان بود] جلو قائم‌مقام را گرفت واظهارداشت‌که اقا کجا میخواهی بروی قائم‌مقام‌باخنده گـفت ـ هـا پیرمرد شاه احضار کرده اند » مگرچه خبراست کربلائی محمدقربان گفت آقا قربانت بروم امشب ازمنزل بیرون‌مرو زیراکه من خواب دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و شوخی بااوصحبت نموده وسوارشده بباغ نکارستان رفت

خلاصه وقتیکه قائم مقام بباغ نکارستان رسید پرسیدکه شاه کجا میباشد کسانیکه مواظب امدن قائم‌مقام بودند اظهار داشتند که در بالا خانه سردر تشریف دارد

چون قائم‌مقام‌ببالاخانه برشد کسیرا درانجا ندید سؤال نمود پس شاه کجـا میباشد مستحفظان جواب دادند که پائین تشریف برده‌اند فرموده‌اند شما اینجا تشریف داشته‌باشیدتا اطلاع داده شود و شما را بخواهند

قائم مقام گـفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تا شاه بیاید یا مرا بخواهد ومشغول نمازشد پس‌ازانمام نماز نه شاه امد ونه کسی او را بحضورشاه دعوت‌نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند

اگر فرمایشی ندارند من بایدبروم منزل دوستی و جمعی منتظرم هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و ... وردی بیك مهردار که بنگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه با داده نشده بود که اگر قائممقام خواست عمقاً خارج شود اورا ... اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارند از اینجا خارج نشوید تامن شمارا بحضور بخواهم

قائم مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا ... راحت میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال ... خود را ... زیرسر گذاشت وجبهٔ خود را برسر کشید ... بعد ازبیدارشدن مجددا سؤال کرد که ... شود مستحفظان ممانعت نموده ... نباید خارج شوید تامن شمارا ... گفت ... از ... باشد آنوقت قائم مقام ... مطلب ...

خلاصه قائم مقام از شب بیست ... مطابق بیست و یکم الی بیست و ... نگارستان توقف بوده است و ... نوشته بود ...

روزگار است آنکه گه عزت دهد ...

... ز ...

درطرف این چند روز ... ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات ...

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در تاریخ مرآت‌البلدان اشاره بمطلب فوق کرده است

و از همان شب اول هم قلمدانرا باسم شاه از او جدا کردند و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشات و قلم آنمرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسلهٔ اورا بخواند ومطیع او نشود بدین لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم ممانعت بعمل امد در صورتیکه چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد

بالاخره تا درشب اخر صفر قائم مقام‌رابعنوان اینکه شاه شمارا خواسته از بالاخانه سردرب بعمارت حوضخانه که دروسط باغ است و سرسره دران واقع است بردند و درهنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفلة اسمعیل خان قراچه داغی سرهنك فراش خانه میر غضب باشی با چند نفر میر غضب بر سر قائم مقام ریخته و او را برزمین انداخته وچون محمد شاه قسم خورده بود که خون او را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و اورا از زندگانی نومید ساخت. ولی‌از قرار تقریر مرحوم حاج سید اقا بزرك که اسم او بعد ذکر خواهد شدو درموقع‌دفن جسد انمرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم مقام خون الود وده است ونیز معروف است که دراین‌چندروزه غذارا ازقائم‌مقام بریده بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه درکتاب منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است

وچون قائم مقام در باغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد

این مثل ازان تاریخ در ایران شایع گردید
(صبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید)
وپس ازقتل آن مرحوم فرزندان وبستگان اورا مخصوصاً میرزا مهدی ملك الکتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .
دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم از گفتهٔ مرحوم حاج سید اقا بزرك متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه السلام روایت کرد که گفته بود :
در شب اخر صفر من درخواب دیدم که کسی بمن گفت بر خیز فرزندم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند برای نماز برخاسته و بیرون امده دیدم درب صحن مطهر را میزنند چون هنوز کسی از خدمهٔ بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم دیدم چهارنفر غلام سوار کشیکخانه شاهی و یك نفر صاحب منصب نعشی در گلیم پیچیده بر روی قاطری بسته و اورده اند که امر شاهست اینرا دفن کنید
من خواستم در صدد تهیهٔ اسباب غسل و دفن و کفن برایم انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هرطور هست دفن نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل درجنب مقبرهٔ مرحوم شیخ ابوالفتوح رازی خود آنها دفن نمودند در موقعیکه غلامان مشغول دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست گفت قائم مقام است ، این بود نتیجهٔ چندین سال خدمت بدولت قاجاریه و شخص محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

نظم

جهانا بپروردیش در کنار وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این اشکارت بباید گریست
جهانرا زکردار بد شرم نیست کسی را بنزدیکش ارزم نیست

قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمین و بطین و با پیشانی گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است و چیزیکه بیشتراز هرچیز اسباب تعجب است حافظهٔ انمرحوم است که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید را در یك مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت قلم انمرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره بانشد در تحریراتش اثری بوده که هرکس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید

مرحوم قائم مقام باوجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان و گرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتهای عدیده باز بدستور و روش و سیرهٔ وزراء بزرك سلف مثل صاحب بن عباد و شیخ‌الرئیس ابو علی سینا هفتهٔ یك شب را بجهة مجالست باادبا و علما و شعرا اختصاص داده بود که درانشب در خدمتش مجتمع و ببحث مطالب علمی شبرا بپایان میرسانید

تالیفات و منشات و دیوان شعر انمرحوم را درسنهٔ ۱۲۸۰ مطابق ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم‌عباس‌میرزای نایب السلطنه بپاس حق استادیکه مرحوم قائم مقام برکلیهٔ اولاد نایب السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است

بر رسایل ذیل . رسالهٔ عروضیه درطعن بحاج میرزا اقاسی صفحهٔ ۲۲۷ ،دیباچهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر مرحوم میرزا بزرك قائم مقام پدر خود صفحهٔ ۲٤۷ ،دیباچهٔ کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای همدانی صفحه ۲۸۱ .دیباچهٔ رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزرك قائم مقام صفحه ۲۹۱ .دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرك قائم مقام صفحه ۲۹۹ .رساله شکوای عربی صفحه ۳۲٦. رسالهٔ شمایل خاقان صفحه ۳۷۸ . مراسلات عدیده و فرامین و احکام .دیوان شعر و پس ازانهم دو مرتبه دیکر بطبع رسیده است

بعلاوه اینهارسالهٔ موسوم بجلایر نامه که رساله ایست منظوم و هنوز بطبع نرسیده است و مطلعش اینست

چنین گوید غلام تو جلایر که من رفتم رشوا با ملایر

و مراسلات کثیره دیکر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بمملکت و ملت ایران ازاینقرار است :

اول تکمیل نظام که بطرز اروپا بواسطه اقدامات مرحوم میرزا بزرك قائم مقام چنانکه ذکرشد مرتب گردیده بود، و ایجاد کارخانهٔ توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [نتیجه ان حاصل حاج میرزا اقاسی گردید و باسم او تمام شد] و از اهتمام این دستور بود که قشون اذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب گردید که در هرجنك روی میاورد فاتح و منصور می گردید چنانکه جنك با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تنظیم یزد و کرمان و خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون اذربایجان صورت گرفت

وانمرحوم در قصیدهٔ که شکایت ازاعمال تبریز نموده بمناسبتی توصیف از سر بازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود

نظم

ز سربازان اتش بازخصم‌اند از تبریزی
هزاران عرضچی در هر گذراز هر کران دارم
همه جراره ها درچنك واتشپار ه‌ها درجنك
که‌پیش حمله شان پولادرا چون پرنیان دارم

دوم ازخدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که سیاق وعبارات ونوشتجات ایران را که از زمان صفویه برو بانحطا ط گذاشته بود و مبدل بعبارت پردازیهای مغلق شده که نمونه از ان تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بعبارات سهل و ساده داده چنانکه ازمنشات ان مرحوم ظاهر است، ونیزتغییر شیوه و طرز نوشتن خط که انهم تغییرکرده بود وطوری نوشته‌میشد که‌لایقرء وغیرخوانا بود بشیوهٔکه امروز معمول تحریرات ایران است، این‌دو کار بزرگترین خدمتی است‌که مرحوم قائم‌مقام بمملکت ایران‌نموده است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری بکتابچه تبدیل داده بود وبعد مردم دیگر هم بهمان‌طرز نوشتجات‌خود راترتیب دادند -

سوم از خدمات بزرك قائم‌مقام بمملکت وملت ایران این بود که میخواست برای دربار وشخص پادشاه مواجب برقرار کند وبودجهٔ برای دربار شاهی نوشته بود که علاوه بران پادشاه چیزی اخذ و دریافت ندارد واطرافیان شاه هم زیاده بران چیزی تقاضا ننمایند

(این کار سبب قتل او گردید زیرا که منافی میل درباریان ونوکر های مخصوص شاه بود) ونیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی ان رفتارنماید تقریباً خیال وقصد قائم‌مقام این بود که مملکت را مقننه یامشروطه‌نماید،

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود دران تاریخ مرحوم میرزاعلی قائم‌مقام ثالث ابن انمرحوم از ناصرالدین شاه اجازهٔ کشف حاصل کرده و بتوسط مرحوم‌حاجی سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه‌السلام کشف گردیده‌وتعمیر شدو فعلا دائراست

ماده‌تاریخ‌قتل‌انمرحوم را درقصیدهٔ‌که برسنك قبرمنقوراست در این بیت اخیر ذکرکرده اند

طبع کوثر زای گفت وکلك طوبی فر نوشت

صدر مینو دیده قدر از مقدم قائم مقام

(۱۲۵۱)

وبنده نکارنده ماده تاریخ انمرحومرا اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم قائم‌مقام شهید (۱۲۵۱)

انمرحوم پنج زن داشته‌است بدین تفصیل:

اول همشیرهٔ صلبی وبطنی نایب‌السلطنه عباس میرزا وازاین عی اولاد نداشت. دوم همشیرهٔ میرزا حسن مستوفی الممالك اشتیانی این زن دودختر داشت. سوم دختر یکی از بزرکان گرجستان ازا زن دوپسر داشت‌که این اسامی را داشتند میرزامحمد وزیرولدارهٔ میرزاعلی قائم‌مقام سوم پسردومی (جد بنده نکارنده)، چهارم‌دخ

شخص جدیدالاسلام ازاین زن نیز یك پسر داشت میرزا ابوالحسن خان.

نجم غیرمعلوم ازاین زن نیز دودختر داشت بدین تفصیل که ذکر شد

ان مرحوم دارای سه پسر و چهار دختر بوده است .

اکثری ازشعرای زمان اشعاری درمدح قائم مقام سروده اند که بعضی از انهارا مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد دوم ثبت نموده وعینا نقل میشود

مرحوم محمدحسینخان ملك الشعراء متخلص بعندلیب ولدمرحوم فتحعلیخان ملك الشعرا درمدح انمرحوم سروده درجلددوم مجمع الفصحا صفحه ۳۵۷ قصیده

ابوالقاسم ای انکه هر صبح و شامت فلك چهره ساید کجا بر بکامت

کنوز زمین مضمر اندر بنانت رموز زمان مدغم اندر کلامت

گهر ریزد از چه زکلك نزارت شکر خیزد ازچه زسحر کلامت

چو قائم بذات تو باشد هماره سزد کز بزرگی کنند احترامت

بوصفت همین بس که ظل الهی سزا دید وبر خواند قائم مقامت

ونیز درقصیدهٔ دیگر سروده

کیستکه چون جان بود چو جسم شود جان

راد ابو القاسم ان یگانهٔ دوران

مرحوم میرزا محمد صادق مروزی متخلص بهمای نیز قصایدی در مدح قائم مقام گفته ودرصفحه ۵۷٦ جلد دوم مجمع الفصحا مندرج است قصیده

تیره روز وتیره تر از روز دارم روزگاری

تاقراری جسته دل درتارزلف بیقراری

مشك بر کافور اندائی مسلسل می ندانم
خامهٔ صدری ویاخود زلف مشکین نکاری
صدر اذربایجان قائم مقام صدر ایران
کاسمان را در حریم بارگاهش نیست باری
صاحب کافی لقب بوالقاسم انکو از کفایت
پهلوی دولت سمین اورد ازکلك نزاری

ونیز درقطعهٔ سروده است قطعه

اسمان فضل بوالقاسم که هست فضل را در گوشهٔ بزمش مقام
خامه اشرا رأی افلاطون رهی نامه اش را جان اسکندر غلام

مرحوم رضاقلیخان لله باشی متخلص بهدایت مؤلف کتاب مجمع الفصحا نیز درمدح انمرحوم قصیدهٔ گفته ودرکتاب مذکور درصفحهٔ ٦٢٢ جلد دوم مندرج است

قصیده

مگر که مهر علیل وطبیب او گردون
که قرص سرطان خواهد بسازدش معجون
همی بپا پی نار دزا بر قطرهٔ در
چو روز بخشش دست وزیر روز افزون
تن وروانش که ملك داری وحکمت
مرکب از تن اسکندر است وافلاطون
پس از پدر ز پدر برگذشت دررتبت
چنانکه نام نکو برگذاشت از گردون

ز بعد عیسی امد بلی ابو القاسم

بمعجزات و کرامات جمله زو افزون

مرحوم میرزا تقی اقا علی‌ابادی متخلص بصاحب درقصیدهٔ که مرثیه مرحوم میرزا معصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را سروده ضمنا مدحی هم ازقائم‌مقام کرده است ودرجلددوم مجمع‌الفصحا صفحه ۳۱۰ مندرج است قصیده

بادسحر ای سلالهٔ شب هجران تیره تراز آهمن زهجر حبیبان

فصل بهاران خزان رسید بباغی کز وی بدرنك وبوی فصل بهاران

مرد هنرای دریغ شخص هنرمند مرد سخن ایدریغ مرد سخندان

عصمت رفت از جهان مگوی که معصوم ملت رفت ازمیان مگوی که ایمان

یغ که گردون‌کشدچه‌پوست‌چه‌جوشن تیر که اخترزند چه موم‌چه سندان

گرچه گزیدندش اولیا ببرادر اوزوفانیست فارغ ازغم اخوان

خاصه ابوالقاسم ان جهان‌فضایل فضل‌چه‌فضلی‌میان دعوی وبرهان

تلخ زمانه بپیش صبر توشیرین مشکل دوران بنزد رأی تواسان

میرزاحبیب‌الله شیرازی متخلص بقا آنی‌قصایدی چند که ذیلادرج میشود در مدح مرحوم قائم‌مقام سروده ودردیوان‌وی که درطهران ودربمبئی بطبع رسیده مندرج است

دیوان چاپ بمبئی صفحه۶۳(قصیده)

چون‌خواست کردکارش گیتی نظام گیرد

دولت قویم گردد ملت قوام گیرد

یك سو ملك بخنجر کشورگشای وصفدر

یك سو بخامهٔ کشور قائم مقام گیرد

ونیز درصفحهٔ ۱۰۱

شکر که امد زری بخطهٔ خاور　　موکب قائم مقام صدر فلك فر

ونیز درصفحهٔ ۲۴۳　　قصیده

شاعری امروز مرمراست مسلم　　از شرف مدحت اتابك اعظم
حضرت قائم مقام صدر قدرقدر　　احمد عیسی خصال میرخضر دم

ونیز درصفحهٔ ۳۱۹　　قصیده

مگر گناه بود بر رخ نگار نگاه
که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه
سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم
که فضل اوزده بر چرخ اسمان خرگاه
خدایگان وزیران که خور ز رشك رخش
بچرخ مات شود چون زفر فرزین شاه

مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بفدوی قصیدهٔ عربی درمدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا درکتاب زنبیل درصفحهٔ ۷۶ درج نموده است

بابی انت یا اباالقاسم　　یا فتی یرتضیه کل اناس
یا وزیر الزمان یابن اب　　قائم فی الذکا مقام ایاس
یابن من کان مریم وکایم　　کامل النفس طیب الانفاس

فصل سوم

(درشرح احوال اولاد واعقاب مرحوم قائم مقام بعد از فوت انمرحوم)

دشمنان قائم مقام درصورتیکه دست خود را بخون انمرحوم الوده بازاطفاء حرارت انرا نشده ودست از اولاد وبستگان انمرحوم

هم باز نداشته وکینه دیرینهٔ خودرا ظاهر ساخته وچون رادع ومانعی هم در پیش نبود محمد شاه را وادار نموده که دست تعدی بر روی کسان و بستگان و اولاد قائم مقام بگشاید

محمدشاه ازتعدی وظلم وستم نسبت باولاد ومنسوبان انمرحوم خود داری نکرد وبمجرد توقیف قائم‌مقام‌قاسم‌خان سرهنك‌را که‌از دشمنان قدیمی انمرحوم بود مأمور نمود که موکلان بر گرد باغ لاله‌زار برگماشت واولاد وبستگان انمرحوم را در حصار گرفت و هریك ازمنسوبان قائم مقام که درولایات حکومت داشتند عزل‌نموده وخانمان انهارا بتاراج داده واملاك ان مرحوم را که در اذربایجان و عراق داشت و تمامی از ارثیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر جدامی‌ان‌مرحوم‌اودوابداً ربطی‌بزمان‌خدمت‌دولت قاجاربه‌نداشت(چنانکه معروف است حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانك ملك داشته است) باأملاك بستگان و منسوبان آنمرحوم ضبط و خالصه کردند صورت املاك مرحوم قائم مقام در تبریز وعراق در دو قصیده در کتاب منشات آنمرحوم مندوج است که شکایت از عمال تبریز وعراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شاهد انهـا در فصل دوم ذکر گردیده است خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران‌و تبریز بعلاوه خانه های منسوبان آنمرحوم را با املاك آنها ضبط‌نموده وزن وبچه انهارا از منازل بیرون کردند بدین‌واسطه اولاد وعیـال قائم مقام وبستگان انمرحوم بمسجد شاه بخانهٔ حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران رحمة الله علیه متحصن گردیده ومرحوم امام‌جمعه کمال همراهی ومساعدت را در بارهٔ انها نموده بدرجهٔ که چندین

مرتبه میرغضب برای کور کردن پسران قائم‌مقام بمسجدشاه امد هر مرتبه امام جمعه درنزد شاه وساطت کرده شاه را ازاین خیال بازداشت

پدرم ازجدم نقل کرد که فرمود چون چند روز از قتل قائم مقام گذشت وما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میرغضب برای کور کردن من وبرادر بزرگم مرحوم میرزا محمد وزیرامد وهرمرتبه مابمرحوم امام‌جمعه متوسل شده وان‌مرحوم‌درخدمت شاه عفو مارا درخواست نموده تابالاخره خلعتی از شاه برای ما گرفته‌و اجازهٔ رفتن بحمام بما داده شد

بمجرد خارج شدن امام‌جمعه ازنزد شاه معـاندان قائم مقام باز در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عهد شکنی که شیوهٔ اوبود وادار کردند و میرغضب برای سیاست نمودن ماها در حمام امد وباز مابمرحوم امام جمعه متوسل شدیم‌وان مرحوم جلوگیری از اجراء سیاست نمود

این گرفتاری ومصیبت برای ما همین طور درکار بود تا اینکه دیدیم دیگر درمسجد شاه نمی‌توانیم زیست نمائیم لهذا من بمنزل مرحوم میرزا تقی علی ابادی رحمة‌الله علیه که‌از دوستان پدرم وماها بود مخفی شده ومیرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر از دوستان متواری شد قریب دوسه ماه‌باین ترتیب گذشت که ما ها درانجا هامخفی بوده وعیالات مرحوم قائم‌مقام وبستگان ومنسوبان‌ان مرحوم درمسجد شاه درظل توجه مرحوم امام جمعه روزگار گذرانیده تااینکه معاندان از محل مخفی ما هـا مطلع شده و امـام جمعه دید که دیگر ازعهدهٔ نگاهداری ما بر نمیاید لهذا درشبی که فردای ان‌مامور

برای سیاست میامد امام جمعه ما را مطلع ساخته و در آن شب در صورتیکه برف بشدت میبارید و ابداً وسایل حمل و نقل هم فراهم نبود پیاده براه نمائی نوکر های امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیده و در حرم تحصن اختیار کردیم عدهٔ فراریان قریب بیست و پنج نفر مردو قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبد العظیم مکانی جهة ما مرحوم حاج سید آقابزرك متولی باشی رحمة الله علیه به توصیهٔ مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سختی وعسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبد العظیم بقم هجرت نموده و قریب دو سال در قم در کمال پریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازهٔ اقامت درعراق بما داده شد

خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قائم مقام گذشت و شاه بواسطهٔ گرفتاری بعلت مراج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولاد آنمرحوم کاست لهذا دوستان قائم مقام که درصدد فرصت بودند و موقعی بدست نمیاوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آنمرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی انها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان انمرحوم از قم بعراق رفته و در انجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت آسوده شدند اگر چه تا زمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد

و منسوبان انمرحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند و چندین مرتبه خانمان انها بتاراج رفت

مخصوصا یك مرتبه که یك عده سرباز و توپچی با توپ مأمور شدند که رفته قلعهٔ مسکونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد ارشد مرحوم قائم مقام را بکوبند چون معاندان بمحمد شاه القاء کرده بودند که میرزا محمد وزیر در تهیهٔ اسباب طغیان و یاغی گری میباشد و مشغول تحکیم قلعهٔ خویش است خلاصه چون قشون با یك نفر صاحب منصب در قریهٔ مسکونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود دور قلعه را محاصره کرده و راه فرار را برقلعه گیان بسته و درخیال بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در انشب صاحبمنصب و فرماندهٔ قشون اتفاقا بمرض سکته درگذشت صبح که سربازان حالرا چنان دیده از توپ بستن بقلعه امتناع ورزیده متفرق شدند

بعد ازان قضیه کسی متعرض أولاد انمرحوم و منسوبان و بستگانش نشد وانها هم مشغول زراعت و فلاحت گردیدند تا اینکه محمد شاه در ذیقعدهٔ ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۴۷ میلادی در گذشت و حاج میرزا اقاسی که بعد از قائم مقام صدر اعظم ایران شده بود بعد از خراب کاری های دورهٔ صدارت که در السنهٔ مردم زمان هرج و مرج دورهٔ حاج میرزا اقاسی معروف و ضرب المثل است فرار کرد از جمله کارهای ان وزیر این بود که بواسطهٔ عدم اطلاع و بصیرت حق مالکیت دولت ایرانرا از دریای مازندران بعنوان اینکه این گودال اب شور بچه درد میخورد ساقط نمود

ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه بسلطنت نشست و میرزا تقی خان

امیر کبیر پسر محمد قربان قاپوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی از او برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولیعهدی ناصرالدین شاه بخط و انشاء مرحوم قائم مقام است، این شخص هم چون از تربیت یا فتگان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام انمرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا اقاسی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیم جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیم طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقاصد این شخص هم انجام پذیرد واورانیز ازمیان برداشته بعد ازچندی درکاشان بقتل رسانیدند

بعد ازعزل امیر کبیر پس ازچندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخمیکه امیرکبیر کشته بود اودرویده واسمی ازدورهٔ صدارت خود درایران بیادگار گذاشت

ازجمله کارهای بزرك میرزا آقاخان صدراعظم وخدمت بدولت قاجاریه این بودکه اولاد مرحوم قائم مقام‌را ازمغضوبی بیرون آورده ودوباره در دربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود— تقریباً درحدود سنهٔ ١٢٧٥ مطابق ١٨٥٩ برحسب پیشنهاد میرزا آقاخان صدراعظم میرزامحمد وزیر ومیرزاعلی قائم مقام ثالث ولدان مرحوم قائم‌مقام برای دخول درخدمت دولت دعوت شدند (این پیشنهاد ویادآوری بمیرزا اقاخان صدر اعظم از طرف مرحوم میرزامحمد حسین دبیرالملك فراهانی که ازعموزادگان قائم مقام

و درآن تاریخوزیرداخله‌بودشد) مرحوم میرزامحمد وزیر ومرحوم میرزاعلی برحسب دعوت از عراق بطهران امده و پس از تشرف بحضور ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده وپس ازعذر خواهی واستمالت از پیش امد قضیهٔ مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود

مرحوم میرزا محمد وزیر ازقبول شغل دردربار قاجاریه بعلت اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در انزمان تماما نوکر ها و زیردستان ایشان بوده‌اند امتناع ورزید وفقط ببرقراری مواجب و مقرری وآسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشارالیه داده‌شد که درهرموقع بدون تحصیل‌اجازه میتواند بحضورشاه مشرف شود. پس‌ازاین اظهار مرحمت میرزامحمد وزیر بعراق معاودت نموده وتاآخر عمر زمانی درعراق وگاهی درطهران میزیست ودرنزدتمام شاهزادگان درجهٔ‌اول وبزرگان واعیان مملکت معزز ومحترم بود تا دوسنهٔ ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸٤ میلادی تقریباً درسن‌هفتاد سالگی درگذشت ودرجوار حضرت عبدالعظیم درنزد پدر مدفون گردید. مرحوم‌میرزامحمدوزیرسیزده‌پسروچهاردختراز‌چند زن‌داشت که اسامی اولاد ذکورذکرمیشود

میرزا رضا میرزا بهلول میرزا سلیمان میرزا تیمور میرزااحمد میرزامحمود میرزا حسین میرزا یوسف میرزا عباس میرزا طاهر خان میرزا مهدیخان میرزا نوشیروان میرزا بزرك

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جد این بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خرسانرا نموده و درطهران اقامت گزید. شاهزاده گان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجلسش همیشه اوقات مجمع ادبا و فضلا بود روزگاری را نسبت بسابق بملایمت گذرانید در سنهٔ ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجود است]و آنمرحوم دررمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ژون ۱۸۸۳ میلادی تقریبا در سن ۶۷ سالگی در طهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمة الله علیه. تاریخ وفات آنمرحوم در بیت آخر قصیده که در روی سنك قبر حك شده از این قرار است

۱۳۰۰

طبع گوهرزای رضوان از پی تاریخ گفت　　بجنانشد پور بوالقاسم علی قائم مقام

این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالیرا در علم و دانش دارا بودند چنانکه بعضی نوشتجات آنها را با منشات پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطهٔ گرفتاریهای روزگار و مصائب وارده بآنها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رسالهٔ مختصری در عروض نوشته که آنهم بطبع نرسیده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یکدختر داشت بدین تفصیل اول صبیه مرحوم میرزا مهدی ملك الکتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان

فتحعلیشاه باو مفوض و از ادبا و خطاطین عصر خود بود از این زن سه پسر و یکدختر بوجود آمد که این اسامیرا داشتند

حاج میرزا بزرك خان میرزاعلی محمد خان سیدالوزارء [پدر بنده نگارنده] حاج میرزا علی‌اکبر خان. دوم ترکمانیه که مقدم بر اولی اختیار کرده بود از این زن دو پسر داشت که این اسامی‌را داشتند میرزا فتح الله حاج میرزا فضل الله. پسرسومی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا ابوالحسن خان نام داشت چون درزمان قتل مرحوم پدرش طفل و در تبریز اقامت داشت چندان مورد حمله و ظلم و تعدی واقع نگردیده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق آمده و توطن گزید وچندی در عراق و آخر عمر در طهران اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجبیکه برای او برقرار شده بود و ملکی که داشت امرار زندگانی مینمود و در اواخر عمر آنمرحوم نیز بلقب قائم مقامی ملقب گردیده و در سنهٔ ١٣٠٥ مطابق ١٨٨٨ میلادی در طهران وفات نموده و در حضرت عبدالعظیم ع در جنب مقبرهٔ مرحوم آقا سید صادق مجتهد طاب ثراه مدفون گردید این پسر چون درك زمان مرحوم قائم مقام را ننموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آنمرحوم هشت پسر و یکدختر داشت که این اسامی را داشتند

میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمود خان میرزا احمد خان میرزا بزرك خان میرزا فخرالدین حسین خان میرزا ابراهیم میرزا اسمعیل

(خاتمه درشرح احوال پدروعم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم میرزا علی قائم مقام جدبنده نگارنده دوباره دست تطاول روزگار برروی اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و میرزا یوسف مستوفی الممالك ولد میرزا حسن مستوفی الممالك اشتیانی که دران وقت صدارت ایرانرا داشت و چون ناصر الدین شاه بخراسان رفته بود مستوفی الممالك در غیاب شاه فعال ما یشاء ومالك رقاب بوده وبواسطهٔ طمعیکه باملاك مرحوم میرزا علی قائم مقام داشت بنای ضدیت و پیچیدگی را با اولاد ان مرحوم گذاشت شغل استیفاء خراسان که در زمان مرحوم جدم باپدرم میرزا علی محمد خان بود از او خلع وبه پسر ده سالهٔ خود وا گذار نموده و باین قدر هم اکتفا نکرده وبرادران پدرم را که از مادر دیگر بودند بر روی او بازداشته چنانکه پدرم و برادران مادر یش مجبوراً بحضرت عبدالعظیم متحصن شده وقریب ششماه در انجا اقامت داشتند بعد از امدن شاه بطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانیده و ناصرالدین شاه اورا بمیرزاعلی اصغرخان امین السلطان (که در ان وقت وزیر دربار وخزانه دار ودر اخر سلطنت ناصری بصدارت رسید) سپرده وبدین واسطه دست تعدی مستوفی الممالك از انها کوتاه گردید ولی بواسطهٔ ضدیت صدر اعظم وقت دیگر رجوع خدمتی در دربار قاجاریه بپدرم وبرادران مادریش نشده لهذا انها با جزئی ملکی که از ارثیه پدری برای ایشان باقی مانده بود و مواجبی که از دولت بانها داده میشد روزگاری بناکامی گذرانیده و

بکسب علم وتربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری شد. چنانکه سابقا تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج پسر داشت که اسامی انها ذکر شد یکی ازانها اولاد سومی قائم مقام و و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد بنده نگارنده بود اجمالی از شرح زندگانی ان مرحوم از این قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریبا در ۱۲۶۵ هجری مطابق با ۱۸۴۹ میلادی در قریه ساروق من قراء فراهان عراق متولد شده وتا حدود سنه ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ با مرحوم پدرش میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد درعراق اقامت داشته و پس از ان بطهران امده وتوطن اختیار نموده ودر ظل توجه و تربیت پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداوله انان را از قبیل نحو و صرف ومعانی بیان ومنطق وحکمت وعرفان وتاریخ ولغت وحدیث و عروض وقافیه را نیکو فرا گرفت وخط را نیز نیکو نوشتی — ولی این معلومات عدیده متاسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشتها دارد که دلالت معلومات انمرحوم کاملا مینماید خلاصه ان مرحوم در حدود ۱۲۸ مطابق ۱۸۶۹ صبیه مرحوم میرزا محمود وزیر ولدمرحوم اج میرزا نصرالله مستوفی گرکانی را بعقد ازدواج در اورده تا آخر ل ۱۲۸۸ مطابق ۱۸۷۱ میلادی درطهران اقامت داشت دران سنه بهمراهی حوم میرزا محمود وزیر جداول بنده نگارنده که وزارت وپیشکاری

سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه واد نایب‌السلطنه عباس میرزا را درخراسان داشت بمشهد مقدس رفته وتا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ درانجا میبود پس از آمدن به‌طهران مرحوم میرزا علی‌قائم‌مقام پدرش استیفاء خراسان رابوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ که میرزا علی قائم مقام وفات یافت مشغول خدمت بود، بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتاب روزگار گذرانیده تا در شوال ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی بعد از ٦۲ سال بدرود زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم ع وطهران مدفون گردید

انمرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یك دختر داشت میرزا عبدالعلی خان وبنده نگارنده عبدالوهاب و از زن دیگر هم یك پسر ویك دختر داشت میرزا حسن خان. یکی دیگر از پسران مرحوم میرزا علی‌قائم‌مقام که اصغر اولاد انمرحوم وموسوم بود بحاج میرزا علی اکبر خان انمرحوم تقریبا درحدود سنه ۱۲٦۸ مطابق ۱۸۵۳ درقریه ساروق فراهان متولدشده وتا ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵٤ درعراق بوده و پس ازان باید مرحومش بطهران امده اقامت گزیده وتا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ میلادی بکسب علوم متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه واصول و معانی بیان و منطق و حکمت وریاضیات و فرانسه و تاریخ و لغت و غیره اشتغال ورزید و درانسنه بهمراهی والدهٔ خود بزیارت بیت الله الحرام و ائمهٔ کرام ع مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ۱۲۹۲ مطابق ۱۸۷۵ صبیهٔ مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را ...

بعد از یکی دوسال از قبل پدرش باذر بایجان بسر پرستی املاك موقوفه خانوادگی که فعلا هم در آ ذوبایجان موجود است رفت و در زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفرالدین شاه (در زمان ولیعهدی) نائل امده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود در اذر بایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و امدن بطهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از چندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوارا پیشهٔ خود ساخته و بجزئی ملکی که داشت روزگارمیگذرانید تا درصفر۱۳۲۹ مطابق۱۹۱۱ میلادی و فات یافته و درجوار پدر وجددر حضرت عبدالعظیم ؏ مدفون گشت انمرحوم یکی ازعلما و ادباو شعرای عصر خو دمحسوب میگردید چنانکه تالیفاتش شاهدبر مراتب مذکوره است تالیفات انمرحوم ازاین قراراست

امثال فارسی حساب نصاب فرانسه تتمهٔ دستورالوزراء

زنان جهان بسبك گلستان دیوان اشعار . انمرحوم از صبیهٔ مرحوم میرزا محمد قوام الدوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد ذکور این است میرزا شفیع خان حسینعلی خان

بنده نگارنده عبدالوهاب الحسینی الفراهانی ابن مرحوم میرزاعلی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزاعلی قائم مقام ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مادرم صبیهٔ مرحوم میرزا محمود وزیر گرکانی تولدم در ۲۴ ذیقعده ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب دراسد و ماه در میزان درطهران اتفاق افتادو قریب سی سال درظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

از مراحل زندگانی را پیموده عقد مزاوجت مابین این بنده و دختر مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار دختر بوجود امد بعد از فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در انوزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روزگاری بناکامی میگذراند گاهی که از گرفتاری روز کار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر کتابی خود را مشغول میسازد کمی علم و قلت اطلاع و بصیرتم از تالیفات این بنده ظاهر و هویداست تالیفات این بنده از اینقرار است

تاریخ جنك روس و ژاپون تتمهٔ تاریخ نادر شاه (که جمس فریزر انگلیسی تالیف نموده) جغرافیای عمومی مفصل لغت فرانسه رساله در علم تیر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه ولی متاسفانه هیچ یك از اینها بطبع نرسیده است مراتبی که این بنده در خدمت دولت پیموده است پیشخدمتی زمان ولیعهدی احمدشاه مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله بسمت سر دبیری روز نامه رسمی افتاب استخدام وزارت جلیلهٔ معارف و اوقاف بسمتهای مختلفه اینك که سنه ۱۳۴٤ هجری مطابق سنه ۱۹۲٦ میلادی میباشد قریب ٤٦ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانیرا نیز از دست داده و هنوز روزگار روی خوش باین ناچیز ننموده تا در بقیهٔ عمر چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی افوض امری الی خالقی
تعدا حسن الله فیما مضی کذلك یحسن فیما بقی

از خصایصی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب

ثروة دارا می‌باشند طبع شعر وحسن خطاست واین بنده نیز گـاهی عباراتی بشکل نظم برشتهٔ تحریر میاورد این شرح مختصری از احوالات نیاکان والاتبار وجد عالیمقدار وپدروعم بزرگوار واین بنده بیمقدارکه محض اطلاع واستحضارارباب بصیرت‌ودانش تحریر شد

فاعتبرو یااولی الابصار

غیراز این کتبیکه دراول رساله ذکر شده است نیز بعضی‌مامورین وسفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری ازمرحوم قایم نموده و بعناوینی انمرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انکلیس که باقدام او مصالحهٔ گـلستانه‌صورت گرفته است ومستر بن‌ژامیس اولین وزیرمختار دولت‌امریك که تقریبا در سنه۱۳۰۱ مطابق سنه۱۸۸۳ عیسوی‌در طهران بوده‌ودرباغ نکارستان منزل‌داشته بمناسبت باغ‌مذکور شرح احوالی ازقایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی متاسفانه باوجودتجسس‌سیار ان کتاب بدست نیامد که‌علاوهٔاین شرح گردد

این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳٤٤ هجری مطابق ۱۹۲٦ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب الحسینی القائم مقامی الفراهانی

دیوان

شعر

قائم مقام

«بنام یزدان پاک»

در تهنیت ورود موکب ولیعهد از طهران بتبریز فرماید

این طارم فرخنده که پیداست ز بیدا   بالاتر و والاتر ازاین طارم خضرا
گر خود زمیست از چه فلک دارد در زیر   ور خود فلکست از چه زمین آرد بالا
چرخیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی   سیلیست که موجش همه برابر ز دریا(۱)
سیلی که سپارد بفلك پیکر خورشید   سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا

---

(۱) سیلیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی   موجیست که اوجش همه برابر ز دریا

آید همه زان اختر رخشندهٔ سیار | زاید همه زین گوهر ارزندهٔ یکتا
مه آوردو اختر چو کند میل بهر سو | زر باردو زیور چو کشد خیل بهر جا
خورشید جهان گرددازو تیره و پنهان | خورشید شهان ایدازو روشن و پیدا
اندر دل این گرد بر افروزد گوئی | نوری که فروزان شده بر سینهٔ سینا
من خود بعیان بینم امروز درین دشت | رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا
یا موکب مسعود ولیعهد در این روز | بر خرگه عالی رسد ازدرگه اعلا
باز امده با کام دل از کعبهٔ مقصود | چون خواجهٔ جن و بشر از مسجد اقصا
زاندشت همه اسب و سوارست سراسر | زان شهر همه نقش نگار ست سراپا
دشت از تك اسبان و سواران دلاور | شهر از قد رعنای جوانان دلارا
خلدیست بیاراسته در ساحت گیتی | چرخیست بپا خاسته از مرکز غبرا
افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین | افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی
هر سو نگری ماهی اراسته برزین | هرجا گذری سروی پیراسته برپا
گل رویدو سرو امروز در کوچه و برزن | مه پو بدو مهر امروز از اشنه و صحرا
مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد | سرو و گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا
دیبا همه زیباتر از استبرق جنت | جوشن همه روشن تر از آیینهٔ بیضا
یك قوم گزیده سر انگشت تحیر | یك قوم گزیده لب دیوار تماشا
یك قوم همی آمده از دشت بخرگاه | یك قوم همی آمده از شهر بصحرا
عالم همه سرتاسر در عشرت و شادی | من مانده بکنجی در اندیشه و سودا
با بخت همی گفتم کای ردسبه اخر | تا کی ز تو باشم من درمانده و دروا
من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد | امروز برقص اندر و در مدرسه ملا

گفت این گنه از تست که گویند ترا نیست
در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

گفتم بملك گفتند گفت آری و گفتم — آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا
گفت از چه هراسی که شه عادل هرگز — بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا
گفتم نهراسم زکس الا تو وگرنه — نطق من و تقریر هجا گوئی حاشا
گفت از من اگر بیم هم داری بگریز — گفتم بکجا گفت بخاك در دارا
عباس شه آن خسرو فرخنده کز آغاز — هم یاور دین آمده هم داور دنیا
آنکه از اثر تربیتش خیزد و ریزد — از ابر نم از لجهٔ یم لؤلؤ لالا
وان کز نظر مکرمتش آید و زاید — از رز عنب از آب عنب نشأه صهبا
هرجا زحدیثش سخنی افتد خیزد — از خاك نی از نی شکر از شکر حلوا
گر پرتو لطفش نبود باور آید — کی شاخ بگل تاك بمل خار بخرما
ورقوت حکمش نبود جلوه گراید — کی اینهٔ صافی از صخرهٔ صما

روز عیش وطرب ووقت نشاط و شعفست
شادی از هرجهتست وطرب ازهرطرفست

شمس را نوبت تحویل ببرج حملست — شاه را نیر اقبال بر اوج شرفست
چشم گردون همه بر شعشعهٔ سیم و زرست — گوش گیتی همه بر زمزمهٔ نای و دفست ۱
ساقی بزم صبوحست که هنگام صباح — لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکفست
جنس جانها همه درطرهٔ ساقی گروست — نقد کانها همه از بخشش شاهی تلفست
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود — حفظ او را همه از فضل خدا در کنفست
نامور خسرو خصم افکن عباس شه انك — خصم او ناوك افات جهانرا هدفست
انکه از دست گهر بارش در جمله جهان — لعل و یاقوت بارزانی سالك و خزفست
وانکه امروز بدر بارش از خیل شهان — پیشکشهای ملوکانه روان هر طرفست ۲

---

۱ غلغل جنك و نی عود ودف ازهر طرف است
۲ پیشکشهای پیاپی ز صنوف طرف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل نعمست　یکطرف عارض و دستوری عرض تحفست
آسمان از درش افتاده اسیر دمبدم است　خسروان در ارش استاده با صف بصفست
زهره معجر زسر افکنده و سر بر کرده　بهر نظاره آن بزم زنیلی غرفست
چرخ اگر مهر و مه و اختر ش ارد بنثار　نه شگفتاست که هر پیر کهن را خرفست
زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلك
جمله بر خاك رهش همچو هشیم و حشفست [۱]
دست شاه آن کند امروز که عالم گویند　بالله این بذل و سخانیست که بذر و سرفست
شاه در خنده که خود شیمهٔ والای شهان　جمله با شیوهٔ ابنای جهان مختلفست
طبع دونان ابدم داری حرص و طمعست　دست مارا بدرم ریزی (۲) شوق و شعفست
خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم　هرچه در بحر و بر از حاصل کان و صدفست
نه ازان رو که ستاره شمران میگویند　کافتاب فلك امروز به بیت الشرفست
یا ازان راه که آرایش بزم نوروز　یادگاری است که از عهد ملوك سلفست
[illegible]
خسروا [illegible] باجازت گویم　گرچه [illegible] وخود در از جهان مکتنفست
عید خدام نو روزیست که از همت تو　خار کاین بکسره از گلبن دین مقتطفست
نه یکی روز نو از سال که در هر در و دشت　روز افزونی وانبوهی آب و علفست
عیدی امروز اگر هست مران نامه راست　که چرا وسمن از بعد هزال و عجفست
[illegible] ارق خاطف بود و دل خدا مختطفست
عید [illegible] شاید　همه را عید و عید و همه را کنف کفست [۳]
[illegible] جیفست

[illegible]

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی — این نه هنگام لطایف نه مقام ظرفست
مگر آنگاوک بی شاخ بزاهد ماند — کش نه یکدم تهی ازکاه و علف معتلفست
ازجهادش همه اعراض و تجافیست ولی — درصلوتش بتصنع همه میل و جنفست (۱)
گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم وصلوة — چه ثوابست که این طایفه را مقترفست (۲)
خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا — در و گوهر بکف و ماهمه را لای و کفست
آب بحرارچه فزونست ولی هر کس را — درخور وسعت و گنجایش کف مغترفست
توئی آنشاه مؤید که بتایید خدای — درع دینت ببرو تیغ جهادت بکفست
هرکجا رایت صفین مقاتل گردد — شاه چو فارس صفین همه جایش صفست
جای دارد که همی نازد و بر خود بالد — سلفی کورا مانند تو فرخ خلفست
خوانمت مهر نه مهری که بچرخ ازفلکست — دانمت ماه نه ماهیکه برنج ازکلفست

همه ازنعمت تو جمله بی خدمت تست
هرچه در صلب و رحم کون حصول نطفست

توئی ای شاه جهان آنکه دل و جان ترا — مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلفست
ای خدا شیر خدا گر نظری او نداشت — هم درین امر که صد دشمنش از هر طرفست
باچنین ملك محقر که نه رونق حساب — در میان دو همسایهٔ بو منصفست
این دو همسایهٔ بی مایه که در مذهب من — وصفشان [illegible] که از من بوصفست

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز
هر دو را سر بکتف در شده همچو کشفست

ایلك درنده چو ذئبست و بکین کرده کمین — نه گله محترمست و نه رمه ملتفست
گرگ با گله قرینست چه جای طربست — کفر را رخنه اندیشست چه جای شعفست
راستی اینکه نه دیندار و نه دولتخواهست — هر که امروز بتعطیل و کسل متصفست
زانکه از کشور اسلام کنون چند بشهر — بستم منتصب است و بجفا منتسف است

---

(۱) حیف [illegible] در حکم (۲) [illegible] کنس

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه میخانه و بتخانه و دار اللطفست
ما همه واقف ازین قصه و دانای نهان واقف نیت فعل و عمل من و قفست
جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا معترفست
زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت بعد سی سال که در درگه شه معتکف است

عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز
اقتصارش بهمین حرفت شعر از حرفست

این قصیده را هنگامیکه از طرف ولیعهد از اذربایجان برای عرض وقایع بدربار طهران مأمور شده در مدح و اندرز ولیعهد ساخته است

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت دور شب و روز ست و مدار مه و سالست
اینک بره کعبهٔ درگاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحالست
این نیز یقین است که دارای جهانرا از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤالست
پاسخ چه دهم دادگرا خود تو بفرمای زین بنده چه زیبنده جز صدق مقالست
بدکیشم اگر پوشم در ملك تو هر جا باشد خللی گرچه بمقدار خلالست
از جیش تو و عیش تو گر پرسد گویم شه دشمن مالست و سپه دشمنمالست
وز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم گنجش بفراق اندر و رنجش بوصالست
وز ملك تو گر پرسد گویم که وجودش در ملك جهان مبدء خیرات و فعالست
هر فعل و اثر کاید ازان مبدأ فیاض با عافیت عاقبت و حسن مآلست

جز آنکه درین ملك اگر خون فقیران
[illegible] ز حاجبست و حجابست حلالست

ترکیست [illegible] کوچه [illegible] فزونتر بجمالست
دل [illegible] کز شیوهٔ ما شمهٔ از غنج و دلالست

گر هندوئی از هندوی شه نیست پس از چیست
کو نیز بقتل اندر چون این بقتالست

انصاف من ایشاه زهمسایهٔ من خواه کانصاف شهانرا همه فرخنده بفالست
از ترك من امروز مگر باد لمرا نرفت کز دست تو بر گنج تو در روز نوالست
ورنه زچه دو ملك تو ویرانه دو خانه است کین خانهٔ مهر تو وآن خانهٔ مالست
شاها بخدائیکه زیك پرتو لطفش شاهی چو ترا اینهمه جاه ست و جلالست
کین بخشش بیحد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خدای متعالست
کس ریك بیابان نکند خرج بدینسان گیرم بمثل مال تو افزون ز رمالست
تا کف کف فضل تو از بذل حرامست مال تو بهر کس که طمع کرد حلالست
واینطرفه که از گنج تو هر خام طمع را مالست ومنالست ومرا وزر و وبالست
فرداست که چون کیسه تهی شد همه گویند کین عامل بیصرفه سزاوار نکالست
رو یکه بحکم تو من ومدعیانرا دیوان جدل نسخهٔ میدان جدالست
کتاب ترا فکر حسابست وکتابست حساد مرا مکر وفساد است و حیالست
یکطایفه را زمزمه از بار زو حشو است یکطایفه را همهمه از ماضی وحالست
اینطرد مرا جو بدو جو پای طراداست وان نزل ترا خواهد وخواهان نزالست
هر باصره از دیدن اینطایفه کوراست هر ناطقه از گفتن این واقعه لالست
هم واهمه چون اشتر بگسسته مهاراست هم عاقله چون بارهٔ بر بسته عقالست
عقلست که با جهل مرکب بجهاد است جهلست که با عقل مجرد بجدالست
گه کالك وبنان تیز بتحریر جوابست گه نطق وبیان گرم بتقریر سؤالست
هم تند تر از رمح سنان رمح لسانست هم کند تر از حد قلم حد نبالست[۱]
تیر فلك افتد بتزلزل که دگر بار در فرقهٔ کتاب چه قیلست وچه قالست

(۱) هم کند تر از نوك قلم نوك نصال است

برجیس همی گوید کی وای فلانیست   بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیالست

بینید و اسی عبرت گیرید که چون او   عالی نسبی با چه گروهی بجوالست

در شهر شما شمس شمارا چه فتادست   امروز که با ذوذنبی چند همالست

شاها تو خود امروز تصور کن کامروز   این بنده در آن ورطهٔ هایل بچه حالست

آن نیست که گوید گنه از جود ملک بود   کابنای زمانش همه مانند عیالست

آنکیست که گوید طلب از اهل طمع خاست   کاین طایفه را فرض شبع عین محالست

آنکیست که گوید خود از آن بخشش ببحد   سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفالست

والله همه گویند که این عمل جاهل   در داد و ستد نقص وجودش بکمالست

و آنکس که فزونتر خورد از مال تو امروز   برتر بمقامست و فزونتر بمقالست

زان مرد نه ده سته سخن گوی حذر کن   کو مار کژ نیست که بس خوشخط و خالست

در دفتر کتاب نامی قلمی راست   تا خامه تهمت را بر نامه مجالست

از مال خود و جان من ابداد بخشای   اکنون که مرا جان و تر امکنت و مالست

من که مرد نمو گران گنته که هست   بگذر تو که بر قاعده ... [illegible]

....

من بیگانه و خدمت ... شد جاست   ور داد تو بیداد عید است بدایع است

گوهر چه تواند ... کوید بدگوی   آنجا که ... شنده بصیر است و سمیع است

... تهمت انخواجه کز آغاز   در قهر بطی امد و در عفو سریع است

... که ... از چه سبب   از واحد موهوم بموجود جمیع است

گر ... خواجه ... است   ور قهر کند بالکند بنده مطیع است

[illegible] ... راه بخدا مال خدا گرچه وسیع است

[illegible] ... در که ... زان ربع موسعست

(...)

اصحاب تو گر جمله بر اعتاب تو جمعند | وین بنده درین بلده وحید ست و ودیعست
ایندوری و نزدیکی ازین گردش گردون | نه قاعدهٔ تازه و نه رسم بدیعست
بوبکر و عمر بین که باعتاب رسولند | موسی و حسن بین که ببغداد و بقیعست (۱)
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود | امروز بکام دگران سم نقیعست
زین پیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم | چون فصل خریف از پی هر فصل ربیعست
خورشید فلك را بشب ار قعر حضیضست | غم نیست که چون روز شود اوج رفیعست
زود است که چون شام بلا راسحر اید | ان قلب شریف اگه از ان وضع وضیعست
مصباح رجال الحق تا صبح فروزاد | نه زیت عجوزی که هجوعش هجیعست (۲)
خود شعشعهٔ صدق من است انکه بعالم | ساطع شده چون غرهٔ غرای سطیعست
انطلعت شیداست که طالع شود از شبر | نه هردم کژدم که هزیرش بهزیعست (۳)
بالله که بدربان تو عارست که گویند | با هندوی افلاك قرینست و قریعست
مارا چه که در مدح و هجا باز شماریم | کین خواجه منوع امدو انخواجه منیعست
یا زید زمینست و فروتر ز زمینست (٤) | یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیعست
یا شربت این صاف خمر و ناب نبیداست | یا قسمت ان لای خمر و درد نجیع است
در ملك ملك همچو منیرا چه رجوعست | گر عدل عمیمست و گر قتل ذریعست (٥)
بالله که مرا بس بود این بحث که بالفعل | وارد شده در مسئله غبن مبیعست
همنام من گمنام ان خواجه که شاید (٦) | کو شیخ رئیسش بنظر طفل رضیعست
ا بنده مصارع بود امروز تو دانی | کش چرخ بلند از یك آسیب صریعست

---

۱ بنکر که کهرا قربت اعتاب رسول است و انکه کرا تربت بغداد و بقیع است
(۲) هجوع خواب شب و هجیع پارهٔ از شب است (۳) هزیر را آمده شده و هزیع پارهٔ از شب (٤) یا زید امین است وفروتر زامین است (٥) ذریع قتل عام
(٦) اشاره بمیرزا ابوالقاسم همدانیست

انجامع اضداد که با پاکی دامن　رسوای دوعالم بتولای ربیعست (۱)
بخش من و همنام من از بخت بد و نیک　یك وجه و جیه امد و صد ضرب و جیعست
این صدر سد بندهٔ بیچاره و ان یك　زان خواجه که مانند ربیعش ضجیعست
من در تعب از اینکه طعینیم لعین است　او در طرب از اینکه صنیعش سنیعست (۲)
فرقست میان دو ابوالقاسم کورا　احرار قرین این را اشرار قریعست
او روز و شب اندر بر خدام وجیهست　این دم بدم اندر دم صمصام وقیعست
یکروز نباشد که من گوشه نشینرا　تهمت نه زهر گوشه بصد امر فظیعست
گر عدل شهنشه نبود حال من امروز　صدره بتر از حال پسر زاد و کیعست (۳)
لیکن بخدا شکر که در درگه اعلی　من بیکنه و خدمت دیرینه شفیعست

﴿در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران پس از فرار از جنك روس﴾

بگریز بهنگام که هنگام گریز است
رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان است نه آنست که آسانش توان داد　نشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است
از رود ارس بگذر و بشتاب که اینك　روسست که دنبال تو بر داشته ایز است [٤]
ای خائن نان و نمك شاه و ولیعهد　حق نمك شاه و ولیعهد گریز است
[illegible] سپاهی که تو اش پیشرو آئی　اسباب گریز است نه اصحاب ستیز است
سخت [illegible] عجب اینکه ترا با صد و ده توپ　ور گفت ستیز امد و نهضت بسه تیز است
ان [illegible] که در یکشبه [illegible]　از رود ز [illegible] [٥] امده تا دیزج و دیز است

نه دشمن روس است [illegible] در حلب و جهاد است
[illegible]

---

(۱) [illegible] (۲) [illegible] پاکیزه وخوب
(۳) [illegible] وکیع [illegible] اسبت دو [illegible]

بر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف
ان سنبل مشگین که بگل غالیه بیزست

انصلح بهم بر زن واز جنك بدرزن — نه‌مرد نبردست زنی قحبه وهیزست
گوید که غلام در شاهنشهم اما — بالله نه غلامست اگر هست کنیزست
باروبنه راریخته وزمعرکه بگریخت — ان ظلم ببر این که چه باعجز بریزست
برگشته بصدخواری وبیعاری واینك — بازازپی اخذوطمع دانك وقفیزست
چون ابجه کش..بدردلوطی وفی الحال — بازازپی طعم ومزه جوزومویزست
حاشاکه توان آهن وپولاد بریدن — بادشنۀ چوبین که نه تندست ونه تیزست
ازپرخور آمردو که بیك حمله برعد — هرپابس ورطبیکه بهرسفره ومیزست
درعز وغناباین که بالف والکورست — درقدروبهااین که نه فلس ونه پشیزست

اخر بمن ایقوم بگوئید کز این مرد
چیزی که ولیعهد(۱) پسندیده چه چیزست

نه فارس میدان ونه گردونه سواراست — نه صاحب ادراك ونه عقل ونه تمیزاست

گردردوجهان کام دل وراحت جانست — من وصل توجویم که به‌ازهردوجهانست
فلسی نخرم عشوۀ اینجا که پدیدست — باور نکنم وعدۀ آنجا که نهانست
گویند که آن بارگه عزو نشاطست — مانند که این کارگه دلو هوانست
اینجاکه پدیدست بدیدیم چنینست — آنجا که نهانست چه دانیم چسانست
من کوی توجویم که برازعرش بریاست — من روی توبینم که بهازباغ جنانست
.صیدم کندآن آهوی مشگین که شب وروز — درگلشن روی توچمانست وچرانست
اززلف چو زنجیر تو دربندم ورنه — درهم گسلم گرچه دوصدبند گرانست
این طایرقدس ارنه بدامت بودش اسن — بالله که زهرجاکه جهانست جهانست

(۱) شهنشاه

در دایرهٔ کون و مکان نیست و گر هست   در دام تو اش کون و بدام تو مکانست
تا با سر زلفین تو داریم سر و کار   ما را چه سر و کار بکار دو جهانست
صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست   بی پاو سری را که نه نام و نه نشانست
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوعست   بیدین و دلی را که نه اینست و نه آنست
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم   در کفر سر زلف چو زنجیر بتانست
گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو   آن احمق بیچاره چه داند حیوانست
زان سبحهٔ و سجاده مشو غره که زاهد   گر گست و بخواهد که بگویند شبانست
گو از سر این کوچه بیا هر که خرد زهد   کان زهد فروش اینجا بگشاده دکانست
در رستهٔ(۱) ما رسم غریبیست که ایمان   ارزان بفروش آید و انصاف گرانست

گر زهد و ورع اینبود امروز(۲) که او راست
حق در طرف مغبچهٔ و دیر مغانست

او خون دل حم خورد ما خون دل خاق   ما ور نتوان کرد که این بهتر از آنست
در حضرت شیخ ار نفسی سرد بر آرم   معذور بدارند که دل در خفقانست
دل باختهٔ را که بهر عضو زبانیست   خاموش [illegible] زبانهاش زبانست
پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد   رندی و هوسناکی من فاش و عیانست
گو ناظر از اچه عجب گر عجب آید   کین پیر کهن در پی آن تازه جوانست
زنجیر دل ما در کف طفلیست و گرنه   دیوانه چرا در پی اطفال دوانست
دل کز بر من گمشد و پیدا نشود باز   عالم همه دانند که اندر همدانست
پیداست از این گریه وان گفت بگویم   ما باز نگوئی تو که این راز نهانست
گرم که ز نامم ز گمان این راز   رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست
گر در سر سودای تو [illegible]   سر رفت اگرم زین سر و جانست همانست

(۱) [illegible] (۲) [illegible]

من مست تهی دستم و هر کس که چنینست | کی در پی مالست و کجا در غم جانست
ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم | چشم دگران جمله برویت نگرانست
چونست که بدنامی عشق تو درین شهر | با ماست و وصل تو بکام دگرانست
آنجا که چنینست پس اینجا نه شگفتست | گر نام ز ماکام ز بهمان و فلانست
زاشرار نرنجیم جو احرار چنینست | زاغیار ننالیم چو دلدار چنانست
رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت | گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنانست
این مدبر منحوس که امروز چو کاوس | با تیر و کمان سوی فلک در طیرانست
آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد | گر گیست که امروز بدن گله شبانست
خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت | اما نه چنانم من و او هم نه چنانست
گر زرق و فسونست مرا و راست حق اما | من نرحقم ار کار نه لطفست و نه بیانست
اینها همه بگذار خدا داند کامروز | گر نو همه دانی همه کس هیچ ندانست
آن کافر کوفی که مرا صوفی خوانده است | خود صاحب شغل و عمل شمر و سنانست
بالله که حسینی نبود ورنه درین عصر | بس شمر و سنانست که با سیف و سنانست
گر نیست حسین اینک فرزند حسینست | کز فتنهٔ این فرقهٔ کوفی بفغانست
یکطایفه سادات حسینی را امسال | نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نانست
سی روز و دو روزه بهر سال و درین سال | روز و شب ما جمله چو روز رمضانست
بردند ز ما هر چه بدیدند و یقین بود | خواهند ز ما هر چه نداریم و گمانست
گفتند بشاهنشه گیتی که درانمرز | گنجیست که صد لف در آن گنج نهانست
وا نگاه ز طفلیکه ندارد چو الف هیچ | یک الف نوشتند نه مهلت نه امانست
او بیگنه و قوم گنه کار عظیمند | او بی سپه و خصم سپه دار کلانست
گر گفتن اینحرف بشه را ز نهان بود | بگرفتن این وجه ز ما فاش و عیانست
ایوای بر احوال فقیریکه درین ملک | کارش همه با مصاحت مدعیانست

ایکاش که کذاب و منافق شدمی زانك اینجمله زصدق دل و تصدیق لسانست
با اینهمه اینان چه سگندارنه مرا بیم از جانب خدام ولیعهد زمانست
گر او ست بمن دوست ز دشمن نبود باك گر شیر ژیانست و گر پیل دمانست
ور او بپسندد بمن اینها را بالله روبه چو شود دشمن من شیر ژیانست
چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم کین خوب ز بهمانشد وان بد ز فلانست
با رغبت او هر چه خزانست بهار ست با رهبت او هر چه بهار است خزانست
گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا چون برگ رزانست که بر باد وزانست
ور نه نکشد دیر که در ساغر این قوم خون من ما نمزده چون خون رزانست
یارب تو نگهدار وجود شرا کامروز در عالم اگر داد رسی هست همانست
یك لحظه معاذالله اگر عدلش نبود ظلمست که بگرفته کران تا بکرانست
شاها تو چه ذاتی که ازین عارضهٔ تو در جمله ممالك چه سخنها بمیانست
باز آی بخرگاه که عالم همه بینند جمشید که باز آمده بر تخت کیانست
گو هر چه بخواهی تو بفرمای که مارا چندانکه ترا جور و جفا تاب و توانست
دور از تو و نزدیك بخصم تو ز درد و رنج تا رنج کند با سهر و با یرقانست

(جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب
[السلطنه نوشته]

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خود را از گزند تو جاه کوتاه یافت
خواست تا ناگاه از دباره بر خیل تو لیك حافظان بارهٔ جاه ترا آگاه یافت
زان بنان وزان بیان هر لفظ و هر معنی که خاست
صد سزاوار آفرین از السن و افواه یافت
نامهٔ کامد بمن زان خامهٔ شیرین سخن خویشرا خاتون و نظم انوریرا داه یافت
دیده و دل چون بدان خط معنبر دو زباد ساعتی شادی فزا و راحتی غمکاه یافت

لیك از ان سبك و سیاق ولفظ ومعنی یافتم
کان دل نازك زما بیموجبی اکراه یافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا　　درمیان ما و تو بدخواه وبدگو راه یافت

گر شکایت داری ازاقران خود اسوده باش
کاسمانت بر تر از اقران و از اشباه یافت

ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود
یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت

اول اندك صبر کرد اخر ببیداری بدید　　انچه در خواب از سجود افتاب و ماه یافت
صبر کن جان برادر زانکه کام دل بصبر　　حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت
رو بدرگاه شهنشه نه که هر کو در جهان　　یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت

خاصه زان پس کین اساس عزل غیر و نصب تو
انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت

بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش　　خواه خرج ان نصاب از پنج تا پنجاه یافت
تا نیائی در طاب هر گز نیائی در طرب　　کو کسی کو در تجارة بیطاب تنخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم که از بك لطف شاه
ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بندهٔ عاصی که باز از یکنظر　　جا بر اوج جاه و رفعت از حضیض چاه یافت

خاك درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش
کاب حیوان این صفت از خاك این درگاه یافت

---

۱ مقصود عاد لشاه ظل السلطانست

(در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان درمدت سه سال کناره گیری خود)

(خطاب بنایب السلطنه فرماید)

امروز که پادشاه جهان ماه جهانست روز رمضان نیست که روبر رمضانست (۱)
مار بدو ماهست در ینفصل سر و کار کین کاهش جان آمد و آن خواهش جانست
هرجا که بود عیش و طرب پیرو اینست هرجا که بود رنج و تعب همره آنست
زین زمزمهٔ نغز و مقامات حزینست زانهمهمهٔ مرگ و مناجات واذانست
در سال نو از ماه نو ایشاه جهانخواه جامی که به از کوثر و تسنیم جنانست

حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست
پیر ار نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طبیبان که ترا خاصه در ینفصل زاینروزهٔ سی روزه گزند دل و جانست ۲
از باده بود سود و نهد روی به بهبود رنجی که کنون از سپهر واز یرقانست
مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه دهد حکم گر خود گنهی هست نه بر شاه جهانست
انکیست که شاه را تو اگر گوئی روزست گوید نه چنینست و نگوید که چنانست
حزبنده که گر مورد الطاف و ... یا عرضهٔ قهر تو ببك سیرت و ساانست
من بنده عیان گویمت این راز اگرچه چندیست که راز تو زمن بنده نهانست
کاین جنگ و جدالیکه تو در خاطر داری کاریست که بس عمده و دشوار و گرانست
و ... سپاهی که برابر امروز با طایفهٔ روس کجا تاب و توانست
... نه حربه و نه جامه و نه مشق و نه سامانست
... دیوان ... اشد و در نرخ گرانست
... ر خرکدار و شبانست

(۱) ... است
... رمضانست

(۲) ...

امروز ترا دیدن سان‌لازم وواجب نه حسن فرا مرز و جمال رمضانست
ازتیرو کمان گوی نه‌زانقامت‌وابروی کینراست‌چوتیرامدوان‌خم‌چو کمانست

درفتح قلعهٔ‌خبوشان‌مشهور بقوچان گوید این‌قصیده هفتاد
بیتست همین‌قدر بدست آمده

موت‌و حیاتی که‌خیرخلق زمینست زندگی‌آصفست‌ومرك امینست[۱]
مرك امین لازم است کو انهانی خائن‌درگاه شاه چرخ مکینست
این دولوقتی بود که‌پیك بشارت بر در شاهنشه زمان وزمینست
گویدکی شاه شاد باش که امروز خادم توشادو خائن تو غمینست
مزدهٔ ای سایهٔ خدا که ترا باز نصر عزیزاز خدا و فتح مبینست
چنبر(۲)خاور گشوده گشته چودریا امت موسی بچنك شیر عرینست
قلعه‌که‌باقرن ثوردوش قران‌داشت وه که بقارون‌علی‌الصباح قرینست
ازدم خمپاره‌ها وسنگر سرساز چون دل بیچاره گان‌قلعه انینست
قلعه چوباتوپ‌حکم شد که بکوبد فرق چه مابین اهنین‌و گلینست
کده‌چه فرمان رسد که بایدانباشت ترك‌چه داند که داربا که‌درینست[۳]
حکم ولیعهد پادشاه نذیرد هرکه دراین عهد از منات‌وانینست
زانکه برای‌خود او نکس‌نکندحکم بلکه برای صلاح دولت‌و دینست
مهترشرق‌است‌وغرب‌ودرگه شه‌را چاکری‌از حرم چاکران کهینست
حکم‌یورش‌چوروزروشن‌فرمود خاك چناران بخون‌هنوز عجینست
ازتك‌خندق پیاده اشگری‌ازنراك رفته به بالای بر جهای متینست
ترك بچربید برشهاب که درشب رو به‌نشبش طراز(٤)دبو لعینست
ازمدد عون کردگار شد این‌فتح زانکه ولیعهد را خدای معینست

(۱) اسارهٔ باصف الدوله وامین الدوله عبد الله خان است
(۲) کشور (۳)دار در ترکی بمعنی تنك و درین بمعنی عمیق است (٤)فرازد بو

شهر خبوشان شود چو شهر خموشان — گر مدد عون کردگار چنینست

قطعه خطاب بولیعهد

تو گنج خویش بسندی خراب و ملک آباد — فسانهٔ که شگفت آورد فسانهٔ تست
مگر وجود تو خود شد که چاره نتوانیافت — که اینز مانهٔ جود ست یا زمانهٔ تست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم — بهر کران سخن از جود بیکرانهٔ تست
چرا تو یک جا مال جهان بباد دهی — مگر نه مشتی از خاک آستانهٔ تست
خدا گواست که بالطبع عادتست ترا — بجود ورزی و خلق جهان بهانهٔ تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا — ز پنج دیوار امروز بام خانهٔ تست
اگرچه گنج ترا مشرکان بمن گویند — خراب گشته ز تدبیر جاهلانهٔ تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج — خود از خصایص این گوهر یگانهٔ تست
مراچه غم بود از آن تو جاودانه بمان — که گیتی آباد از جود جاودانهٔ تست

نکوهش زاهد و شاید حاجی میرزا آقاسی باشد

زاهد چه بلائی تو که این رشتهٔ تسبیح — از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
خلق ار همه دنبال تو افتد عجب نیست — یکبره ندیدم که ز سلاخ گریزد
حرف از دهنت کز اینسان بجهد تیز — یا تیز که از معدهٔ نفاخ گریزد
هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد — از جنت و از چشمهٔ نضاخ گریزد
آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی — نظم از سخن عمعق و شماخ گریزد
من از تو گریزم ز براکه روانیست — گر صاحب تقوی نه ز اوساخ گریزد
ورنه نتوان گفت که در جرگهٔ شاهان — شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد
در مذهب من از سگ اگر باشد کمتر — شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد
مردیکه ز صد تیزی صمصام نترسد — شاید که ز یک ریزه صملاخ(۱) گریزد
ان غول که غدیر نیست که از ره بدر شد — وان وحش بیابان که ز سلاخ(۲) گریزد
واندل که ز صد برگس حجاش نلغزد — باشد که ز یک ناکس جماخ(۳) گریزد

(۱) صملاخ — چرک گوش (۲) سلاخ — پوست دار (۳) جماخ — مرد متکبر

نبود عجب از مرد کشاورکه بدیماه از باغ برون اید و در کاخ گریزد
بس راکب وراجل که چودی در رسد از دشت
زی شهر بشملال وبشرواخ (۱) گریزد
بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد
ساراست وچکاوك كه ز بستان بز مستان همچون ملخ از بدوی ملاخ (۲) گریزد
با اینهمه عبدی که بمولابودش انس بالله که بصد ناله وصدآخ گریزد
بر فاخته نسبت نتوانداد که اسان از جلوه گه سرو بجلواخ (۳) گریزد
مرغی که همه ساله خورد دانه زیکتاك حاشاکه ز عتقود وز شمراخ (٤) گریزد
چو نبادخزان بار رزانجمله فروریخت اسیمه بهر لانه و هر لاخ گریزد
بیچاره چوزین باغ بدر راه ندارد ناچار ازاین شاخ بان شاخ گریزد

(درتهنیت یکی از فتوحات ولیعهد درجنك روس)

خواب بس ای بخت خفته شب بسر امد خیز که صبح است وافتاب بر امد
خسرو انجم كه دی بسیج سفر کرد اینك امروز باز از سفر امد
اینهٔ عالم ار بزنك فرو رفت باز فروزان ز صقل سحر امد
دیده زخواب وخمار شوی که اینك دولت بیدارم این زمان بسر امد
در بگشا پرده برفراز که اینك حلقه بجنبش فتاد و بانك در امد
بار دگر ان بخشم رفتهٔ ما را بر سر بیمار خود مگر گذر امد
از بر ما گر برفت ومحنت ماخواست فضل خدا این که بازچون ببر امد
شرم کنم گر کنم نثار رهش جان زانکه بغایت حقیر ومختصر امد

---

(۱) شملال — شتر قوی هیکل شرواخ پای انسان است که سخت و درشت باشد و از پیاده رفتن خسته نشود (۲) ملاخ غلام گریز پا (۳) جلواخ — صحرای وسیع (٤) شمراخ خوشه‌های کوچك

شکر قدومش بگونه شکوه جورش ‌ ‌ ‌ جورش اگرچه فزون ز حد و مر امد
خواست که با ما کند ز بد بتر اما ‌ ‌ ‌ در نظر ما ز خوب خوبتر امد
جور خوش ایدازانکه در چمن حسن ‌ ‌ ‌ سرو قدش همرزنا ز بار ور امد
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه ‌ ‌ ‌ سوری و نسرین و سنبلش ثمر امد
خود ملک است انیسر بصورت انسان ‌ ‌ ‌ یا پری اندر شمایل بشر امد
زان لب و دندان بحیرتم که تو کوئی ‌ ‌ ‌ حقهٔ مر جان ورشته و گهر امد
تا لب شیرین بکفتگو نکشاید ‌ ‌ ‌ کی شکر از لعل و کل زکلشکر امد
زنده شود جان ازاو چنانکه مگر باز ‌ ‌ ‌ معجز دیگر ز عیسی دگر امد
خاصه چو ناگه ز در در اید و گوید ‌ ‌ ‌ مژده بده کز قدوم شه خبر امد
خیز و بدرگاه شه شتاب که اینك ‌ ‌ ‌ شاه بر اورنك بارگاه بر امد
خسرو غازی ابوالمظفر عباس ‌ ‌ ‌ امد و با فتح و نصرت و ظفر امد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا ‌ ‌ ‌ خرمنی از کفر دید شعله ور امد
وانکه مگر باغ لطف اوست که هر جا ‌ ‌ ‌ ساحتی از صدق یافت جلوه گر امد
صید شهان جمله وحش و طیر بود لیك ‌ ‌ ‌ صید شه ماست هرچه شیر نر امد
گر چه شکارش بهانه بود و لیکن ‌ ‌ ‌ درهمه جا این حدیث مشتهر امد
کز حد مسقو قرال روس ناگاه ‌ ‌ ‌ رو بولایات لیسنه و خزر امد
وز حد تفلیس لشگری بتغلب ‌ ‌ ‌ زی سپه ایروان بشور و شر امد

شه چو شنید این سخن بصید برون تاخت
تا بسر آن گروه بد سیر امد

پس خبر امد بشاه روس که اینك ‌ ‌ ‌ موکب شه هچو سیل منحدر امد
چاره ندید او جز آنکه باز بمسکو ‌ ‌ ‌ راند و به حیلت ز راه صلح درامد
لشکر تفلیس و گنجه نیز به ناچار ‌ ‌ ‌ جانب بنگاه خویش پی سپر امد

جمله‌بعذر از خطای خویش که‌مارا دیو بدین کار زشت راهبر امد
ورنه کفی خاك و مشتی از خس و خاشاك
سیل دما نرا چرا بر هگذر امد
شاه ببخشود و گفت جرم عدو نیز چون طلبد زینهار مغتفر امد ۱
لیك قضاو قدرچه‌چشم براهند۲ تا چه صلاح ملیك مقتدر اید
صاحب روس اندرانکریوه وطن ساخت کش سر شیطان شکوفهٔ شجر امد۳
زینطمع اوراکه عهد شاهان بشکست نفع نیامد که سر بسر ضرر امد
خواست که سودا وردازین سفراما مرك همین سوداواز ین سفر امد
عهد شکن کام دل نیابد هرگز گرچه خداوند حشمت وحشر امد
دادگرا آن یگانهٔ گوهر رخشان چیست که‌هم تیغ تیز و هم سپر امد
گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه در کف تست انکه کف من کفر امد
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است لیك بگاه حفاظ دین سپر امد
نور خور از روی ماه تست وگرنه مه زچه رو عاریت ستان زخور امد
شمس فلك مدرك قمر نبود لیك رای تو شمسی که مدرك قمر امد
گر چه زبخت تو خصم خام طمع را دولت ایام زندگی بسر امد
لیك زروس ایمنی مجوی که دشمن هر چه بود خورد تر بزرگتر امد
چند هزاران هزار خیل و حشم را کم شده گو از شمار یکنفر امد
آتش اگر خفت بس او دکه چون خاست باز نسیمی ز جا بشعله در امد
کشور ما بین اگرچه حاکم پیشین کرد بد امروز خوب در نظر امد
کو پدر پخته از حکومت ما رفت از پس او خام قلتبان پسر امد

(۱) شاه ببخشود وگفت باید زنهار دادبهرکو ازینهار در افتد
(۲) واقف ایند (۳) اشاره بایه قرآنست (طلعها کانه رؤس الشیاطین)

دشمن همسایه‌وانگهی شده نزدیک چون دو مصارع که دست در کمر امد
فرصت جوید نه صلح و شاه جهانرا کاری در پیش سخت و پر خطر امد
زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ جمع دو ضد کار چون تو پرهنر اید
ورنه نه باور کند خرد که بیك جا ماء معین جفت نار مستعر امد
جز تو که داند که کار دولت و دینرا ازچه رسد نفع و از کجا ضرر امد
ژاژ طبیبان بیخرد مشنو زانك فکر همین کار علت سهر امد
خاصه بوقتی چنین نه از دل و دستت مخزن گیتی تهی ز سیم و زر امد
عالم در خواب و شاه عالم بیدار یاور و یارش خدای دادگر امد
جان و سر عالمی بعدل و بانصاف شاه چنین را فدای جان و سر امد
دادگرا دور ازاستان تو یك چند در سقرم همچو عاصیان مقر امد
ترسم کارد ملال شرح غم ار نه شرح دهم هرچه زین غمم بسر امد
تا تو برفتی بجای خوان نوالت ما حضرم جملهٔ پارهٔ جگر امد
گرچه برای من و عدوی من امسال از تو همه بیم و ضرب و سیم و زر امد
لیك مرا ضرب و بیم و سیم و زر از تو جمله بیك طرز و طور درنظر امد
زانکه ترا خواهم و هرانچه تو خواهی غایت آمال منش بر اثر امد
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم سخت تر از عنف مالك سقر امد
شرط حیات رهی دعای تو باشد گرچه دعای شریطه مختصر امد
آن تو ئی ای پادشاه و بس که ز دستت تلخی حنظل حلاوت شکر امد
ورنه ز هرکس که جز تو باشد بالله شهد بکامم ز زهر تلخ تر امد
افسر اگر برسرم نهند تو گوئی بر سرم از دهر دهره و تبر امد
خواب و نه بر خاك آستان ترا م سر چشمم کجا آشنا به نیشتر امد
ریزه خور خوان تست اینکه پس از تو ما حضرش جمله پارهٔ جگر امد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانك خاك درت باز سرمهٔ بصر امد

بیکی از دوستان که بیمرقع مزاحم میشده بطریق نصیحت فرماید

مخدوم من ای آنکه مرا درهمه عالم مانند تو یك یار وفادار نباشد
چونست که این بار که باز آمدی از راه رفتار و سلوك تو چو هر بار نباشد
در محفل عام ائی زینرو که مبادا در خلوتك خاص منت بار نباشد
وانکه بعبث بادرو دیوار بجنگی کین درخور یاری چو من یار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو باید که ترا با دگری کار نباشد
از خانهٔ گل جانب ویرانه دل آی کانجا اثری از درو دیوار نباشد
درخانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیك در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد
انجا سزد ار جز تو کسی ره برد اما اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد
گر حاجب من در برخ صاحب من بست تقریع و زجل ۱ پیش تو دشوار نباشد
زاندیشه هر پشه که آواز بر ارد باید که ترا کیك بشلوار نباشد
ور خود غلطی کرد چو استاد با نکار بایست ترا این همه اصرار نباشد
در بر رخ مانند تو مخدوم نبندد بیچاره اگر لابد و ناچار نباشد
من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او ازد یشد و گستاخ باقرار نباشد
عالم همه دانند که امروز مرا کار یك لحظه نباشد که بخروار نباشد
وانرا که شهنشاه بود محرم اسرار باید که کسی محرم اسرار نباشد
وانگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی
ممکن نه که در هر سر بازار نباشد
آنی تو که هر جا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز
جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

(۱) زجل بلند کردن صدا و تقریع کوبیدن در

کم گوی که بامرد خردمند سخندان   حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
در بر تو ازان بندد امروز که خواهد   فردا تنم آویخته بر دار نباشد
منصور که شد بر دار دانی تو که اورا   حرفی بجز افشاو جز اظهار نباشد
ایجان من آخر بشنو ازمن و بپذیر   پندی که کم از گوهر شهوار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز   تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد
خورشید که هر صبح پدیداست و عزیز است
زانست که هر شام پدیدار نباشد
مه نیز ازان چهره نهان سازد هر روز   تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

❀در نکوهش حاج حیدرعلیخان شیرازی که وقتی مهردار ولیعهد❀
❀بوده فرموده❀

جهانداور خدیوا آن توئی امروز در عالم
که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد
نحوس چاکرانت ازچه گردآری تو کز طالع
سعود اخترانت جمله درسلك خدم باشد
میان باشکون و بی شگون فرق و تفاوت نه
که در دار حدوث این نکته باوصف قدم باشد
کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش
بعینه همچو عم درملك شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود ست این ناخلف لاشك
ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد
وگر از دیگرانست احق انصاف این بود کاکنون
بدست دیوزادی بدنژادی مهر جم باشد

از اندم کین جهود بد قدم راه بسیط بید دادی
ترا زحمت پیاپی درد و محنت دم بدم باشد
گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی
گهی رنج از شکست گنجه و وهن زکم باشد
بیا این سفله را هالک کن و دستور مالک کن
که نحسی درسقر خوشتر که سعدی در سقم باشد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد
که مرد بد قدم بهتر که در ملك عدم باشد
سپید نی که داری با سیاه ماده سودا کن
که باجی خوش قدم بهتر زحاجی بد قدم باشد
طلا و نقره گرخواهی بخواه اما بدان این را
که دینار و درم از بهر ابنار و کرم باشد
بهر دهلیزی ار صد گنج پرویزت بود پنهان
همه رنج و الم آرد چو از جورو ستم باشد
ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل [۱] یکجا
نیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد
ولی زان ملك برحاصل ترا حاصل چه آخرجز
حساب دخل و خرج واکتساب کیف و کم باشد
مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
اگر گنج تو یم باشد ترا یك قطره نم باشد
سه عشر و نصف کارو احتکار غله قحط آرد
نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

(۱) شوره گل از توابع ایروانست

مگر شاه جهان فتحعلیشه آنکه در گنجش
خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد

کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستی
کتاب دفتر توجیه و در دستی قلم باشد ؟

ز یکمن خاك پنجه بار کاه از غله بگرفتن
چه آسیب اندرین کشور ازین خیل وحشم باشد

زیان ازصد چنین خیل وحشم ناید درین کشور
بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاید
امین ملك و مال پادشاه محتشم باشد

ز خاك پارس وز مازندران وخوی چه گم کردی
که از آذرکرده هرچه آید بدست مغتنم باشد

مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان حرمان
که خادم بیجهت محروم و خائن محترم باشد

چرا ازدست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم
که شهد ازدست او زهرست و او اندر زسم باشد

نه تنها من ز نام چون تو سلطانی [illegible]
کدامین جانور را از نهیب شیر رم باشد

چرا [illegible] دشمن دین خدا را کشتی
[illegible] صد حرم باشد

اگر [illegible] را که [illegible]
[illegible] الامم باشد

حدیث حاتم ار داری بیا ای داد گر بالله
حدیث جرمها و نعمت تو مختتم باشد

در مدح عباس میرزای ولیعهد

باز باغ از فر فروردین جوانشد — گلستان چون روی یار دلستانشد
باغ را ابر بهاری آبیاری — کرد و باد صبحگاهی باغبانشد
طرف گلزار انچنان شد کز نکوئی — خود تو گوئی رشك گلزار جنانشد
الفت سرو و تذرو و بلبل و گل — چون وصال دوستان دربوستانشد
گاه چون معشوق و عاشق باشقایق — سبزه جفت و گه سمن با ارغوانشد
لاله های روشن اندر صحن گلشن — طره بخش روشنان اسمانشد
قطره های ژاله بر رخسار لاله — چون عرق بر روی یار مهربانشد
افتاب از ابر چون رخسار خوبان — گه نهان شد در نقاب وگه عیانشد
ابر نیسان بر بساط باغ و بستان — چون کف شاه جهان گوهر فشانشد
صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را — تا مگر شاید یکی از خادمانشد
از پی خاشاك روبی چست وچابك — استین بر کرد و دامن بر میانشد
پس پاس خدمت و پاداش نعمت — همچو فراشان شه با مرو شانشد
شاه عباس انکه از امداد دادش — نام این عهد و زمان مهد امانشد
آسمانی کاسمان ا ختر ا نش — کهنه نناد روان کاخی باستانشد
آفتابی کافتاب آسمانش — چاکری از چاکران آستانشد
هندوی گردون که کیوان نام دارد — بر در ایوان جاهش پاسبانشد

(۱) باغ صبا باغی است که عباس میرزای ولیعهد در تبریز احداث کرده و حاج معتمدالدوله مرحوم میر را در حاشیه مسوده بخط خود توضیح داده ودر اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است

مشتری تامشتری شد نعت‌شه را ‌ واعظی نغز وخطیبی نکته دانشد
ترك انجم آنقدر در فوج پنجم ‌ جان‌فشانی کرد تا صاحب نشانشد
تیرچون‌این پیرمسکین روزتاشب ‌ دفتراندر پیش وکلك اندربنانشد
زهره‌کامدشهره درشادی بزمش ‌ چون‌یکی ازخادمان شدشادمانشد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش ‌ مه چوپیك نامه بر هرسوروانشد
خاصه هنگامیکه این هنگامه بر پا ‌ در ثغور ملك ودین ازکافرانشد
روم‌شوم وروس‌منحوس‌ازدوجانب ‌ عزمشان تسخیر آذربایجانشد
هم‌خدا داندکه این‌کشور خدارا ‌ چند رزم سخت و ناوردگرانشد
صدسفرچونهفتخوازکرد این‌تهمتن ‌ گرتهمتن یك سفر درهفتخوانشد
گه براند ازکوکچه در ملك‌گنجه ‌ پنجه اندر پنجهٔ شیر ژیانشد
رایتش‌را کاتب فتح است جولان ‌ گاه درشروان وگه در بیلقانشد
گه بروم اندر بعزم رزم قیصر ‌ چون فریدون بادرفش کاویانشد
نه‌چنان کاسکندر اندر رزم دارا ‌ با دو مرد بدکنش همداستانشد
بل‌چنین کاین پادشه را استعانت ‌ از یکی ذات عزیز مستعانشد
آن‌سکندر یك برادرداشت کاورا ‌ دیدی‌آخرازحسد درقصد جانشد
وین سکندر را برادر در برابر ‌ صدچودارا بین که دارای جهانشد
برخلاف شاعرانش بنده گویم ‌ نه‌سیاوش‌ونه روئین تن توانشد
کاندوبا کاوس وباگشتاسب کردند ‌ آنچه کردند و بگیتی داستانشد
وین خداوندی‌که از آغاز گیتی ‌ هرچه‌را گفت آنچنان‌شو آنچنانشد
در بر شاه جهان فتحعلی شه ‌ نیست را ماند که باهستش قرانشد
زان‌سبب زینسان‌که بینی دردوعالم ‌ کامیاب و کامکار و کامرانشد
اجتهاد اندر جهان آنست کاورا ‌ در جدال رومیان و روسیانشد

کی سکندر چون سمندر هردم اندر شعله تنین تنی تند ر فغانشد
یا سیاوش را بسر بارا ن آتش بارها باران چو آب از ناودانشد
یاچو خنك ختلی شه رخش رستم رو بتیغ و تیر بی برگستوانشد
کوس کاووسی بلند آواشد اما دیدی آخر آنکه اند ر خاورانشد
وانچه ازچنگ پلنگان در سمنگان وز فسون دیو در مازندرانشد
شاه کیخسرو که شدشاهی از او نو عاقبت درماند ودر غاری نهانشد
جیش شه رازان خطر نایدکه شه را استعانت از خدای مستعانشد
ظلم وجورازطرز وطور وعدل ودادش
ناپدید از وهم و بیرون ازگمانشد
دست بیداد از گریبا ن غریبان زاحتساب بی کرانش برکرانشد
زاینهمه بگذر که درهنگام هیجا حصن حفظش حفظ حصن ایروانشد
تازیك یورش هزارآشوب وشورش دربلاد با یزید وموش ووانشد (۱)
وان شکست وفتح پی در پی که مارا در حدود لنگران و ارکوانشد
این زمان کایام صلحست وفراغت کافرم گرفرصت او را یکزما شد
درچنین فصلی که فرش کوه وهامون جمله پندا ری پرند و پرنیا شد
شاه مارا آن فراغت کو که بیند گیتی ازتأثیر فصل آخر چسا شد
آنقدر فرصت کجا دارد که داند بوستانرا کی بهار وکی خزانشد
کی نشاط آرد کسیرا کو دمادم گفتگواز برگشاد وغرچوانشد (۲)
دل تواندادن بنازنازنینان بی نیاز ازگینیاز (۳) ارمیتوانشد

(۱) موش ووان و بایزید ازشهرهای عثمانی است
(۲) برگشاد بلوکیست درقراباغ وغرچوان قریه ایست قرب رودخانهٔ ارس
(۳) گینیاز یکی ازمناصب روسی است

ورنه تاآید خبر کاینك فلانکس درفلانسرحد چنین گفت‌وچنانشد
یا وجوه صرف سربازان غازی باقی اندرپیش بهمان و فلانشد
یا نبارید ابر در بازار گیتی نرخ جان ارزان‌ونرخ‌نان گرانشد
یا دو نام آور پیام آور بیك جا خاك بوس درگه شاه جهانشد
این یکی‌خدمت رسان‌ازشاه مسقو وان دیگر از صاحب هندوستانشد
باچنین فکروخیال الحق فراغت خودخیالی بس‌محالست امتحانشد
یاد بزم دوست‌کی آرد کسی‌کو نام رزم دشمنش ورد زبانشد
ازمحمدشه بپرس انها که بامن درعراق پرنفاق از این‌و آنشد
هرکه بادیوانه شد همخانه اخر بایدش مانند من بی خانمانشد

درشکایت ازحاکم عراق

ای‌داوردین‌پرورعادل‌که زعدلت کبك دری انصاف ز شهباز ستاند

انی‌توکه درعصر جهان هرکه عزیزست
از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم توچنانست‌که چون نافذگردد ازچشم بتان غمزهٔ غماز ستاند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند ترکی ز سپاه توبیك ناز ستاند
هرجمرهٔ که‌ازتوپ جهانکوب توخیزد ازبرق شتاب ازرعد آواز ستاند
کرکیجه وصدرك‌طلبدروسی‌بدرك شمشیر توتالیسنه وقفقاز ستاند
بلکه‌تاحد پاریس وطراورغ ابکعزم سرهنك تو بانیزه سرباز ستاند
باعدل توظالم نتواند که زمظلوم درملك‌توبك حبه‌و یك غاز ستاند
جز حاکم بیداد گر اوموار ما کولقمه بحرص از دهن آز ستاند
دست‌طمعش‌گواترسد برجبال قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گر ناظر گردون شود از فرقدو جوزا   خواهد که قرین دزددوانباز ستاند
ور ناظر الحان شود اسجاع و اغانی   از پردهٔ منصوری و شهناز ستاند
خوردیش ندیدیم ولیکن ببزرگی   از عهد و فا از وعد انجاز ستاند
صدا شعب طماع بباید که درین فن   سرمشق از آن اخنث هماز ستاند

شلتوك دهد طرح و برنجی که کند آش
با چوب و فلك مفت ززراز ستاند (١)
زان اشك یتیمان همه اندوخت که یکجا
آبش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت   خواهد که زیك قریه درآغاز ستاند
خود عالم غیب ار شود این عالم عیب آه   زاندم که ز جان عشق و ز دل راز ستاند
بر د آنچه مرا بود بجز دل که نیارست   از طرهٔ آن لعبت طناز ستاند
ان زهره کجا بود مر اورا که تواند   مرغ از کف طفلی قدرانداز ستاند
ترکی که بیك لحظه دل و جان جهانی   زافسون دو جادوی فسونساز ستاند
جان برغم او دل نهد و درد بچیند   دل در بر او جان دهد و ناز ستاند
عدل تو مگر باز دل غمزدهٔ ما   از غمزهٔ ان جادوی غماز ستاند
زانسان که طلب کرده تجار خزر را   فراش تو از فرقهٔ بزاز ستاند
ای انکه ز عدلت سگ تازی نتواند   اهو بره ز اهو بتك و تاز ستاند
چونست که در عهد تو اموال من از من   یك اعور عیار دغل بـاز ستاند
گر فاش نخواهی که شود درازوی اول   فرما بغلامی که از او باز ستاند
ور توسنی آغاز کند خازن بفرما   تـا رایض قهر تو بمهماز ستاند
ور خود استانی تو مگر باز پیمبر   باز ایدو بـا قوت اعجاز ستاند

(١) در اندر کند و مفت ز رز ز ستاند

زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود — کاموال صدور از کف اعجاز ستاند
وانگاه که تصریح و کنایت نتوانست — یکغاز بایضاح و بالغاز ستاند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تواند — این مال باطناب و بایجاز ستاند
گفتم که چو شه عزم فراهان کند اینبار — انصاف من از حاکم کزاز ستاند
ناگه خبر امد که از او نستد و از من — خواهد که ز نو پیش کشی باز ستاند
فراش غضب بر سر ارباب و رعایا — استاده و با انبر و با گاز ستاند
زانسان که مگر خیل خوارج بتغلب — باج از حشم بصره و اهواز ستاند
یا حاکم آخسقه و چلدر بچپاول — صدساله خراج از حشر لاز ستاند
یاشحنهٔ کوکلان و یموت از پی دزدان — افتاده و مال از دوج و داز (۱) ستاند
ما بندهٔ شاهیم و شه از بنده سر و جان — شاید که بمقدار و بهنداز ستاند
گر شه طلبد مال تو هر جا که یقینست — باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
ور مال خود و مال رعایا همه خواهد — باید که ز یك قلعه بکزاز ستاند
ور مال مرا خواهد انصاف چنینست — کز لشگر غارتگر جانباز ستاند
بر مزرع غارتزده گر دخل نویسد — باید که بمساح و بحراز ستاند
چون بنده پس از خدمت یکقرن بباید — کاین کیفر مخصوص ممتاز ستاند
گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه — گر نعمت سی ساله بما باز ستاند
مزدی که گدایان نستانند ز مزدور — حیفست (۲) اگر شاه سرافراز ستاند

﴿ دزه شاعر قصیدهٔ در شکر ان رفتن ماه صیام گفته و ﴾
﴿ بعرض ولیعهد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفرامیز گفته ﴾
﴿ واورا بچوب بست این قطعه راقائم مقام از قول دزه گفته است ﴾

خسروا ای انکه خدام دوت از یك نظر — دزه را برتر ز خورشید جهان ارا کنند

---

(۱) دوج و داز دو طایفه از طوایف ترکمانند (۲) ظلم است

هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن　　قامت ذات تورا پیرایه ازالا کنند
مر ترا فر سکندر داد یزدان از ازل　　دیگران گر خویشتنرا خود لقب دارا کنند

کیستند این خودپسندان کارزوی همسری
با غلامان رکاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر فکند　　کاین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند
بالله ار انصاف باشد خود گنه از تیغ تست　　گر غنی گردند و از تو عرض استغنا کنند
گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند　　کین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند
غارتی کا کنون بنگاه رعایا میکنند　　چون تو بایستی که بر لشکرگه اعدا کنند
لشکر اعدا بهل اینان که من شان دیده‌ام　　کافرم گر حمله جز بر بشمك و حلوا کنند

چون تو ننشاندی بجای خویششان اکنون بجاست
گر ز جا خیزند و هردم دعوی بیجا کنند

بحثی ار باشد بتیغ تست و سرهنگان تو　　زو همی ترسند و بحث بی جهة برما کنند
خود گناه ماچه بود آخر که فراشان تو　　چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
وانگهی ناپاك زادیرا که اصل فتنه اوست　　قد ناز یبا طراز خلعت دیبا کنند
پای او بایست بالا کردو دست ذره[۱] را　　شایدی از گنج شه[۲] پر لؤلؤ لالا کنند
ایزد آنانرا سزا بدهد که زیبارا چنین　　بیجهة پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند
اه ازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند　　باز خود در ماتمش افغان و وایلا کنند
یوسف صدیق را خود در تك چاه افکنند　　پیش یعقوب حزین پس شیون و غوغا کنند
همرکانان من ار این قوم کافر نعمتند　　بالله از من بو العجب تر خود بسی ایدا کنند
باوجود بو تراب ابن ابی قحافه را　　در جهان قائم مقام سید بطحا کنند
میل جنسیت ببین کاین قوم نادان تاچه حد　　عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند

(۱) دست بذره را (۲) شایدی گر شایگان

تایکی گوساله بر باخیزدو بانگی کند — دین او گیرندو نقض بیعت موسی کنند
عیسی بیچاره گریکدم فرود آید زخر — رو بخر آرند خلق و پشت بر عیسی کنند
پس چراغ بیفروغ از روغن لاف و دروغ — بر فروزندو عدیل مشعل بیضا کنند
صد اساس بی ثبات از کذب بین و ترهات — بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند
یك دوجوز پوچ اگر آید بکفشان از نشاط
پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند
بالله ار این قوم نادان(۱) فرق گوهر از خزف
یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند
گاه چون من چاکری مداح و خدمتکار را — بی گنه بردو گهت مستوجب یاسا کنند
گاه زنگانی (۲) جهودیرا که از اعدام بود
در وجود آرندو شیخ [۳] مجمع شوراکنند
پس چنان در جوف او بادمکاید در دمند — کاهل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند
تا بزرق و شید ادنی مدبری مطرودرا — در خور قرب بساط بزم اوادنی کنند
راندهٔ درگاه حق ابلیس پر تلبیس را — عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند
دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال — ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند
نیستند ارسامری در ساحری پس این گروه
از چه نطق اعجم گوساله را گویا کنند
ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخرچسان — مردهٔ پژمردهٔ صدساله را احیا کنند
ورنه شیادند بایستی از آن ده روزه حرف
هر یکی خود را بعدل و راستی همتا کنند

---

(۱) الله از این قوم هرگز
(۲) اشارة بمیرزا حاجی زنجانی است (۳) شمع

وعده ها را گروفا بودی کنون بایست دید

کاندرین هنگام چون هنگامه و غوغا کند

در بر عرش جلال اندر احادیث طوال
عرض خدمتها دهند و وضع منتها کنند

لیک اکنون زآنچه گفتند و شنیدیم و گذشت
خامشی گیرند پیش و جمله را حاشا کنند

ور بگوئی کاین خطا بود و تو کردی در جواب

روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند

گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی

روی سخت خویش را چون صخرهٔ صما کنند

گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز

همزه بگذارند جای دال و پس دریا کنند [۱]

هفت تسبیح رکوع و چارده ذکر سجود
تا مگر دولا شوند اندر پس ملا کنند

با چنین قوم ال خناس ان بداموزان ناس
شاید ار از منصب خود جمله استعفا کنند

منشیند اشان خدا نا خواسته اکنون ولی
در حق ما کاش قدری کمترك انشا کنند

بیم آن داریم کز بس نیشمان بر دل زنند
تنگمان ا رندو نطق بسته مانر اوا کنند

نی خطا گفتم نشاید ساق ایشانرا گزید

گر هزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند

خود طلیق عرض خویشند این جماعت کی سزاست

کز زبان شاعران اندیشه و پروا کنند

یك ذرهٔ خورد تر زانست کاندر بزم تو

خبث او گویند و او را انقدر رسوا کنند

---

(۱) بجای دال دست همزه بگذارند است میشود

تو همی شادان و خندان وباش صد زینها بتر
در حق ما گر کنند اعدای ما گوتا کنند
خود زبانشان چون قلم ببریده باداخر دروغ
تا چه حد بررای ملك ارای تواملا کنند
من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا
زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

این قطعه رادر شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که
چندی صندوقدار و مهردار عباس میرزای ولیعهد بوده گفته

خسروا جز دل من بنده که خود قابل نیست — کو خرابی که نه در ملك تو اباد بود
شکوه ها دارم اما زفلك زانکه فلك — یار اوباش شود یاور اوغاد(١) بود
دهد سیم و زر انرا که نه همچو نشب وروز — خود بنمامی و شیادی معتاد بود
من نه زراق و نه شیادم و درمذهب او — وای بر انکه نه زراق و نه شیاد بود
جامه ها سازد خونین همه چون خرقهٔ بکر — تا یکی عنین در ملکی داماد بود
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد — گوشه گیری همه با سید سجاد بود
ندهد دولت و شغل و عمل انرا هرگز — که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی — مثل زال فریبندهٔ فرهاد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز — زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجه تاشان مرا این که معطل دارند — گنج در خاك و مرا این که بکف باد بود
یك درم نیست درین کلبه که مار است ولی — گنج قارون همه را درارم عاد بود
یکره اخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس — کان چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
سایس ناس کجا شاید رقاص شود — قائد قوم چرا باید قواد بود

(١) اوغاد جمع وغد بمعنی کودك و خادم فرم است

توچرا فاقد یك فلسی و سیمرو زرتو   که بشیراز رود گـاه ببغداد بود
گه عبورش بدر حجرهٔ تجار افتد   گه گذارش بدم کورهٔ حداد بود
گه بکشمیر فرستندو زیانی که رسد   ازتووسود زهرکس که فرستاد بود
بدرهٔ شال که از بدرهٔ مال تو خرند   بالوفش خری ارقیمتش احاد بود
بلکه هرجنس که خواهی تو درین مرزش ارز
گر بود هفت بدیوان تـو هفتـاد بود
یارب این زهدریائی چه بلائی بوده است   کاین بلاها همه درخرقهٔ زهاد بود
هرچه افساد بود گر بحقیقت نگری   زین گروهست و شیطانش استاد بود
لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی   کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار   یادگاریست که موروث زاجداد بود
لیك اگر اخر این قصه بیاد اردشاه   عبرتی زانچه درین واقعه افتاد بود
چه شد ان صاحب سلطان جلالت کامروز
خلف الصدق تو سلطانش بر احفاد (۱) بود
خود شهنشاه شد اگـاه وگرنه بابست   زین گروه انچه مراد بدم بنیاد بود
انکه شه کشت و شهش کشت شهان اباید (۲)   حذر از هرکه زتخم بد او زاد بود
مر تورا خونی سی ساله بود آنکه مرا   پندو سالست که کوبد ز حساد بود
سود دادو ستد او همه چون سود قصیر   که بیانوی بمن عرضه همی داد بود
مالك خود ایمن از این تخمهٔ بدکن کاکنون   همچو صیدیست که در پنجهٔ صیاد بود
سختم آید عجب از خسرو عادل کاینسان   قصد آبا کند وایمن از اولاد بود
کیست زین فرقهٔ خائن چه زمرد و چه ززن   که نه بدد بده ز فراش وز جلاد بود

---

(۱) ز احفاد بود (۲) اشاره بحاجی ابراهیم خان شیرازی اعتمادالدوله است که پادشاه را بکشتن داد فتحعلی شاه او را در دیگ جوشانید

راه این سیل بگردان که بمعمورهٔ ملك   رخنهٔ فاحش اگر باز بإستاد بود
من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز
خرمن جان مرا شعلهٔ و قساد بود
وانگهی تجربه‌ها کردم و دیدم کاینمرد   چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود
حال گوسالهٔ بربسته ز نصر الدین پرس   که چسان چونرسن از میخش بگشاد بود
آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد و نماز
وان سخن‌ها که پس از خواندن اوراد بود
نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون   خود ز بخت بد ما مولد شداد بود
بصفت آب طهارت نبود آب طهور   پاك و ناپاك چو از جملهٔ اضداد بود
ازقول میرزا شهدی شاعر برادر میرزادره که او نیز مغضوب
(نایب السلطنه شده بود فرموده)
خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملك را   هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود
این همان ملك است و آن کشور که پیش از عهد تو
گفتی از بس شور و شر هنگامهٔ محشر بود
وین زمان در سایهٔ اقبال روزافزون تو   از ریاض خلد رضوان برتر و بهتر بود
رودسر خاکست و تا برین این که پنداری کنون
کعبه و زمزم بود یا جنت و کوثر بود
روم و روس از بحر و بر دارند عزم ما چه غم
تا حصار حزم تو برگرد این کشور بود
رزم سلطان بود باناورد لشکر دار (۱) بود   خصم را شایستی ار سودای کین در سر بود

(۱) لشکردار اسم محلی است ، در نسخه دیگر این مصراع چنین است
رزم سلطان بود نادر دار لشکر نبود

لیک اکنون صلح جویند از تو و نبود عجب

صلح جوید جنگجو چون عاجز و مضطر بود

گر نبودی یک سبب بالله[۱] که بایستی کنون

سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

بی جسارت باشد اما هر یکی را از خدم خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست

کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود

جز شهنشاه جهان فتحعلی شاه از شهان کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود

وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش

کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبودی اینچنین بایست جز نود باگری وارث تاج و سریر و یاره و افسر بود

تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه از نفاق و کید بدخواهان بداختر بود

راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع

هر که گوید غیر از این باشد کرا باور بود

مال ایران جمله ویران گردد از اعدای دین

گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این دولت و ابدان خصم بایدش نعل اسب دشمنان یکسر بود

آن تو ئی کز صولت گرز و شکوه ارژنگ روز هیجا ارزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد کز نفاذ امر تو در شرق و غرب شد کنیسا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو نیست جاه و جلال و قدر و فخر و فر بود

گنج پرویزی بهر دهلمز شان خاکست و باد

در کف خدام دارای سکندر در بود

(۱) یک سبب بالله بایستی کنون

باکف توسیم وزر نبود بگیتی ور بود
پیش خاکی‌توشکان(۱) درزیر خاك اندر بود

باحفاظت چنك و نی نبود بعالم ور بود — پیش خاتون فلك درزیر نه چادر بود
هیچ گوشی نشنود درعهدتو آوای چنك — جز نوا کز بربط ناهید خنیاگر بود
گر بلب نام شراب آرد کسی درعهد تو — دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود
ور بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو — هر سرموبش بتن صد ناوك و نشتر بود

بنده شهدی را وچون این بنده بیش ازصد هزار
جان فدای اینچنین سلطان دین پرور بود
گر بروزعید فطر ازمن گناهی رفت رفت
عفوتو صدبار ازان جرم اعظم واکبر بود
یاد خمرار کس کند درعرف کی مجرم شود
نام کفرار کس برد درشرع کی کافر بود

شاعرانرا گر نبایستی که درسبك قریض — ذکری ازبزم صبوح وبادهٔ احمر بود
شعر عبدالله کعب ومالك وحسان وقیس — خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود
یاصبا وعندلیب ومجمر و(۲) اصحابرا — این همه نعمت زدارای جهان داور بود
ورکسی منکر بود این ادعارا گو بیا — دفتر اخبار قوم این بنده را ازبر بود
خسروا انصاف ده ازراو بان آخر بپرس — جرم من کی بیشتر از سید حمیر[۳] بود
من بلب نام شراب آوردم او جام شراب — حال او صدبار بایستی زمن بدتر بود

من زاحسان تو دارم چشم آنچ از بذل وفضل
حمیری را دردو گور از حضرت جعفر بود

۱ خاکی توشکان کسانیکه ازخاك بستر میکنند ۲ صبا وعندلیب ومجمر از شعرای معاصر فتحعلیشاه بوده‌اند ۳ سید اسمعیل حمیری مداح اهل بیت وشارب خمر بوده است

سیدسجادرا بنگر که چند احسان و لطف　　از پی یك قطعه با یك مرد آهنگر بود
بو نواس فاسق و فاجر ببین کز یکدوبیت
تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود
از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصه‌ها　　با امامان هدی درطی هر دفتر بود
صدق دل باید نه تزویر ز بان ورنه چرا　　اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود
بالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد
آنکه در اظهار زهد افزونتر از بوذر بود
گرگ چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش
پاسبان باید که از این راز آگه تر بود
پرده گر برخیزد از کار خلایق یك نفس
کار ما واین جماعت اوضح و اظهر بود
باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بخشم
چون شود گر چون توئی را چون منی چاکر بود
مال دیوان را همی باید مگر اینان خورند
بنده راهم قسمتی زین گنج باد آور بود
کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار خود
تاز گنج فضل سبحان حظ تو اوفر بود[۱]
قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار
تا مدار قطب گردون جمله برمحور بود
﴿در نکوهش آصف الدوله وسایر سرداران که از جنك روس فرار کردند﴾
دین زچه باقیست از بقای ولیعهد　　ملك ز تیغ جهان گشای ولیعهد

---

(۱) تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

دولت دنیا و پادشاهی عقبی | هر در مهباست از برای ولیعهد
مهر سپهر ازچه شمع جمع جهان است | گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
باغ و بهار ازچه جانفزاست اگر نیست | نسخهٔ از خلق جانفزای ولیعهد
عید سعید از برای کسب سعادت | روی نهاده بخاکپای ولیعهد
کاست غمی کز عدوی دین خدا بود | شادی بزم طرب فزای ولیعهد
روز نو از سال نو بسینه نگنجد | هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نسر فلکرا نگر که طایر و واقع | در کنف سایهٔ همای ولیعهد
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار | روز و شب اندر در سرای ولیعهد
هرچه رضای خدا و خلق در آنست | جمع کنند این دو با رضای ولیعهد
زان نبود در تمام عالم یک تن | کو نکند روز و شب ثنای ولیعهد
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید | از سر صدق و صفا دعای ولیعهد
زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام | نیست مگر سایه لوای ولیعهد
وانچه بود مدعای خلق دو عالم | جمله بود عین مدعای ولیعهد
دین نبی و ولی ندارد لاشک | هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
زود بود کاسمان بلرزه در افتد | از فزع و بانک کوس و نای ولیعهد
هر چه حبال و عصی روسی بیابی | جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
خاصه کز ین پس رسد خزانه و لشکر | دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند | جز بیکی ضربت عصای ولیعهد
قدرت حق یکجهان بزرگی و رادی | جای دهد در بر قبای ولیعهد
نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی | تا چه بود مدح پادشای ولیعهد
فتحعلی شاه کز برای مباهات | بر در دربار اوست جای ولیعهد
آنکه کرمهای خسروانهٔ او کرد | پاد شهانرا همه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانهٔ او گشت   مایه این جودو هم سخای ولیعهد
شکروجودوسپاس نعمت وجودش   گرنهٔ ولیعهد کردوای ولیعهد
زانکه ولیعهد را بیك نظر اوکرد   منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
بس سر سربازو جان لشکرجانباز   ریخته در پای باد پای ولیعهد
باز فرستد سپاهو لشکر کین خواه   دم بدم و نو بنو برای ولیعهد
ماهمه سر بر کفیمرو گوش بفرمان   تا چه بود اقتضای رای ولیعهد
نه چو گروهی دغل که یك تن از ایشان   پای نیفشرد در قفای ولیعهد
توپ نخستین چو خاست یاد نکردند   عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی   هیچ نبودند آشنای ولیعهد
وای بران ناکسان که شرم نکردند   نه ز ولیعهد و نز خدای ولیعهد
طایفهٔ بی بها که هیچ ندانند   قدر وجود گران بهای ولیعهد
دشمن مال خداو دین پیمبر   دوست جان خودو عطای ولیعهد
متقی از دستبرد خرمن ارمن   مدعی خوشهٔ ختای ولیعهد
بالله اگر مبقی حیات بود شان   علت دیگر بجز حبای ولیعهد
جمله تیول و مواجبست و رسومست   حاصل هر شهرو روستای ولیعهد
ورنرسد یکدرم از آنچه بخواهند   آه وفغان خیزد از جفای ولیعهد
رقعه چو باران نوبهار ببارد   بر سر خدام بینوای ولیعهد
ورندهی یکزمان جواب فرستند   عرض شکایات بخاکپای ولیعهد
تا نه بهر ناسزا خوراند نعمت   این همه الحق بود سزای ولیعهد
خودنه سزاباشدا اینکه هرکس و ناکس   جان دهد اندر ره ولای ولیعهد
ایزد دانا سزا ندید که گردد   جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
کام و زبانش مباد گویا هرگز   گر نه [سزای] کند ثنای ولیعهد

تامه وخورشید را بقاست مگیراد ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد
در ره دین خدا وملك شهنشاه جان وسر ما شود فدای ولیعهد

﴿در موقع شکست سپاه ایران ازروس ودادن هفت کرور فرماید﴾

روزکار ست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام ارد
قهر اگر دارد بسی نا ساز ونا هنجار دارد
گه بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد
گه چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد
گه نظر با پلکنیك و با کپیتان و افیسر (۱)
گاه با سرهنك و با سرتیپ وبا سردار دارد
لشکریرا گه بکام گرگ مردم خوار خواهد
کشوریرا گه بدست مرد مردم دار دارد
گه بتبریز از پطر بوغ اسپهی خونخوار راند
گه بتفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
گه بلوری چند از انجا بر سفاین حمل بندد
گه کروهی چند از اینجا بر هیونان بار دارد
هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیك بینی
بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

﴿قطعه﴾

صاحبا ای که بمیدان سخندانی چون تویکمرد ندیدم که سوارآید
بهنر فخر نمایند و توان ذاتی که هنر را بوجود تو فخار آید

(۱) ازمناصب نظام روسی است

چون لب لعل تو خواهد گهر افشانی　　در دریای معانی بکنار آید
قلمست این به بنان دگران اندر　　چون بدست تو رسد اژدر ومار آید
این چه کلک است بدست تو نگارنده　　که بیك لحظه دو صد صفحه نگار آید
راجو ماریست قوی چنك وروانده　　که سوی لفظ ومعانی بشکار آید
گرچه سحر است خط مدولی هر گز　　دیدهٔ سحر کهٔ با معجزه یار اید
گر بهر سال یك بار و یك هفته　　گـل بیکبار در ایام بهـار آید
طبع تو پاك بهاریست کهٔ اندروی　　صدهزاران گل هر لحظه ببار اید
داد معنی بمدیح تو همبدادم　　اگر اوصاف تو در حد شمار آید
عاجزم من زثنا خوانی تو هرچند　　در دام خیل معانی بقطار اید
هم ثنای تو ثنائی بسان ارد　　مدحت مشك هم ازمشك تتار آید
صاحبا هم ملکانه نه بخدا دانم　　که ترا این لقب و نسبت عار آید
دانی ای زبدهٔ احرار چها برمن　　کهٔ همی ز بن فلك حادثه بار آید
منکهٔ فرسودهٔ ایام خزا نستم　　چند گوئی که دگر فصل بهار آید
بیقرا ریست شعار فلك گردون　　نامن او برسر بیمان و قرار آید
روز و شب شعبده بازند همی نامن　　تا چها برمن ازین لیل و نهار اید
نخورم خمر ش زنیروی که سرتاسر　　لذت خمرش بـا دردخمار اید
نچنم گـل ز گلستانش زیرا　　که گلش دایم بازحمت خار اید
تا که از گردش دوران جهان اندر　　روز روشن را دربی شب تار اید
بدل روشنت ای روشنی دلها　　از غم دهر مبادا که غبار اید

﴿قطعة تقاضائی بره‌را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است امیر زادگان عظام باسم شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت القطعه این قطعه را نوشته و فرستاد قطعه تقاضائی این است﴾

رهی را هست عرضی بر جنابت — که بالاتر ازین زرین قبا بست
برای برهٔ موعود دیروز — دلش در آتش حسرت کبابست
نمیداند تمنای وصالش — در ین ایام تعجیل و شتابست
پس از یکسال میباید رسیدن — که گویا این حمل آن آفتابست

﴿جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بره﴾

قطعهٔ را که اوستاد عراق — در تقاضای بره فرماید
قطعهٔ آنچنان که بادل و جان — کار سوهان واره فرماید
نه همین دود مان آدم را — قطع عیش و مسره فرماید
بلکه قطع حیات عالم را — کرة بعد کره فرماید
توپ عباس شاه را ماند — که بکیهان مضره فرماید
خاصه وقتیکه بانگ جوش و خروش — مرة بعد مره فرماید
گر اجازت بود جوابش را — حاضر الوقت ذره فرماید [۱]
سزد ار قطعه چنین را شاه — صله از سوط و دره فرماید
یا باو آنچه کرده است نقیب — با ادیب معره[۲] فرماید
یا دهان جناب شاعر را — مملو از لای و خره فرماید
دره و کوه درد وکاهد — گر بکوه و بدره فرماید

(۱) میرزا ذره یك شاعر تفرشی است (۲) نقیب سید مرتضی علم الهدي و ادیب معره ابوالعلا ست

❁این قصیده را در شکست چوپان اوغلی سردار قشون عثمانی که ولیعهد❁
❁اورا بالشکر انبوه شکست داد در ماه شوال سنهٔ ۱۲۳۷ فرموده ❁

نصرة و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر   چاکران استان شهریار دادگر
هم در انساعتکه خسرو خیمه زد بیرون شدند   باغلامان رکابش همرکاب و همسفر
چون رقیبان در ره خدمت تك و پو میزدند   تامگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر
همچنان رفتیم تا ساحات ملك بایزید   یافت از یمن قدوم شه شکوه و زیب و فر

بخت امد پیش تخت شهریار و عرضه داشت
کی مطیع امر و نهیت زشت و نیك و خیر و شر

رخصتی فرما که از اردوی مسعود یرکاب   سوی شهر و قلعه را نم یکدو روزی پیشتر

شاه رخصت داد و چون روزی دوره پیمود دید
قلعهٔ کز حباب چرخ هفتمین بر کرده سر

گفت سبحان الله این گر ثانی [۱] افلاك نیست
از چه رو باشد بروجش در عدد اثنی عشر

لختی آنجا ماند و دهقان زادهٔ راپیش خواند
تامگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن زنك زورست (۲) این و نتوانش گشود
نه بتوپ و نه بلشکر نه بزور و نه بزر

بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینك ببین
طالع خیر الملوك و باطن خیر البشر

ناگهان از پرهٔ هامون غباری تیره خاست   کاندرا شد چهرهٔ خورشید تابان مستتر

(۱) نامن ن بدل (۲) زنگ زور قلعهٔ محکمیست که دردهنهٔ قلعهٔ بایزید برای حفظ شهر ساخته شده

موکب سردار اعظم (۱) قاید جیش عجم — باهمه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر
بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید — تا بدست آمد همه برج و حصار و بام و در
هر که جان بیرون کشید از تنگنای انحصار — سوی شهر بایزید آمد بزاری رهسپر
شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید — کافتد اندر خیل دجال از ظهور منتظر
شهر پر آشوب شد پورچچن مغلوب شد [۲] بخت گفت اینخو شد حمداً لقلاب القدر
هم در آندم جامهٔ رومی بتن پوشید و رفت — تا در آن کسوت شود پورچچن را راهبر
پیر گمره چون نپذرفت از جوان رهنمای
بخت ازاو برگشت و غضبان از حصار امد بدر
جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند — هرچه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر (۳)
راهبان عیسوی با صاحبان مولوی — پیش تخت خسروی بر خاك بنهادند سر
این بکف انجیل و خاج و آن بسر منديل و تاج
کای ترا اکلیل و تاج از ماه و خور رخشنده تر (٤)
رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند — عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر
آنتوئی کز لطف تو خندانشود باغ بهشت — وانتوئی کز قهر تو سوزا بود نار سقر
رأی رأی تست و ما خدمتگذار و مؤتمن — امر امر تست و ما فرمانپذیر و مؤتمر
شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت — خادمی کارد امیر شهر را از دز بدر
روی گیتی چون شب مانند روز مدبران — شد سیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر
کز بلاد روم یان امد بکین بسته میان — صفدری با فر و هنك و لشکری بیحد و مر

---

(۱) مقصود حسنخان سردار گرجیست (۲) پورچچن حاجی حسن پاشاست که حاکم بایزید و از جانب دولت عثمانی سرحد دار سمت ایران بود و بقاعدهٔ عثمانی مشهور بچچن اوغلی است چون اسم اصلی را هرگز نمیبرند (۳) معتبر بدل (٤) از ماه و از خورشید بر

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دز سفید(۱)   آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل وحشم انداخت چشم

تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر

نصرت انجا پابشدستی کرد و دستوری گرفت

تا ببك رخصت کند آن قلعه را زیر و زبر

پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس(۲) و برنشست

با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزید   رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر بروج آمد عروج از آنسه فوج بحر موج   چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر

خطبهٔ نصرت بنام خسرو دشمن شکن

خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر

صبحدم دیدم جوانی را در استاده بپای

گفتم ایخود کیست نامش چیست گفتندم ظفر

گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی

گفت مالی حاجه الا من فاق [illegible]

الغرض تا بلش شهر دت و دا گرفت و گرفت   ده هزار از فارسان لشکر بر خاست خر

وز حدود ناحیه (۳) مانند نار حامیه   بر حصون سامیه بارید باران شرر

---

(۱) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزید برای نشستن خود در یکطرف شهر از سنگ و گچ ساخته اند و بهمین سبب باین اسم مشهور است

(۲) قصر دان فوجست که از روسها سایم ایران شد و بفوج بگی مسلمان مشهور بود [illegible] و در جنگها با ایران خدمت میکردند

(۳) ناحیه یکی از ولایات قلعه خیز بایزید است متصل بایروان بر سر راه اردو [illegible]

تا براهی بس دراز وپر نشیب وپر فراز　　تو کـ ز خایاز (۱) امد بکلی سوله مر

اسب و مرد امد ستوه از بس دران سقناق (۲) و کوه

باد مـاوندی گروه [۳] امد بباده پی سپر

تا بر امد بر تلی سر کوب وازهر دو گروه

خاست بانك حرب و ضرب وگیرو دارو کروفر

یکطرف ونهار جوی ویکطرف تکبیر گوی

بانك وفریاد ازدوسو این یاعلی آن یاعمر

شاه مردانرا بگردان چو نمدد آمد شکست　　اشکر شیعی سیاه سنیان بدگهر

از کغی تا دشت تر جان کان مرجانشد زخون

وزخس تاحد شرسور آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر وکین از آب تیغ اهل دین　　ازسران مشرکین نخل سنانشد بارور

دشنه ها تشنه بخون و تیغها شنگرف گون　　اینهمه خارا شکاف و انهمه پولاددر

جان دشمن در تك نعل سمند نازنك　　هوش اعدا در اتمور خدنك تیزپر

خستکان بسته نالان همچو اهو در کمند　　کشتهای کشته در خون همچو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر هژبران پیل مست

سر کشان با مهوشان چون با غزالان شیر نر

دختران پرده گی چون اختران در پرده گی　　نه بچادر در حجاب و نه بمعجر معتجر

مهر وخشان بیسلب لعل بدخشان از دولب　　خون خلق در طاب دیده هباکرده هدر

کودکان بیگناه اختر فشان بر روی ماه　　گل نساند بر گیاه و مل چشانده از شکر

(۱) خالیازه کلی سوله مه کغی ترسان خس و سرسور اسامي ولا باتیست که در اینجنگ حسنخان سردار ویران ساخت

(۲) سقناق در ترکي بمعني سنگر است (۳) مقصود فوج دماوند است

رخ چو می لیتی بشیرو خوی چو ژاله بر حریر
لب چو لاله بر عبیرو خط چو هاله بر قمر
شهدو شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق
جام و باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر
پس پری زادان بغزامد چو بادام دو مغز دیوزادا را در آغوش و شیاطین را ببر
این چو کبک آن چون زغن این دلنواز آن دلشکن
این پری آن اهرمن این جان شکار آن جان شکر
این گل بو شد زره آن برزره سد کره از چین مشک تار و انبکین رشک تتر
این لب رنگ بر خون از [illegible] خون آنکه در لعل رخشان اینلعل اندر [illegible]
در حدود ملک مبز (۱) [illegible] حشر خویش
[illegible] از [illegible] شهر [illegible] مستعان منتصر
فتح آنجا بود دید آنمو کب و حیش و حشم وا همه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر
ناگه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه کای غلامان تو ابرخان و قیصر فخر و فر
خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان طاعتی فرما که در تقدیم آن بریم سر
شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی گشود
گفت [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید
گفت [illegible] [illegible] ز الایران در [illegible] خطر (۲)
یکنی امابک [illegible] در طاعت اجتناب شد [illegible] [illegible] جهان [illegible] اعراب تتر
اوج [illegible] لک از بروز [illegible] قش ارتزنک از دور [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

---

(۱) مبز اسم محلیست
(۲) مقصود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آ[illegible] [illegible]

مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم   کار و ارونکن بدشمن از شئون نفع و ضر

دیده فکر دور بینش در ازل راه هدی   جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر

خوانده در خوردی بسی درس هنر های بزرك

خورده در طفلی بسی نیش جفا های پدر

رفتنش سرو سبك خیز و سریع و لیدرنك   گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر

این بگفت آنجا و از جا جست و از میران بار   بر دباخود مهتری چونانکه گفتم با هنر

روز و شب میراند تا وقتی بپای دز رسید

کز دو سو آشوب محشر بود و غوغای حشر

خاك را سیراب دید از چشمه حبل الورید   دشت را لبریز دید از تودهٔ لخت جگر

حلق ببریده برادر بر برادر هر طرف   مشت یا زیده پدر هر سو بخون ریز از پسر

لختی اسود و نظر بگشود و طبلی کوفت زود

کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم در آنساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر   [illegible]

بخت دشمن شد بخواب و جبش شه بگذشت از آب

فتح امد با شتاب و گفت نعم المستقر

یکدم اینجا باش و از کاوش بسازش بر گرای

یکشب اینجا مان و از یورش بپوزش درگذر

شاه را انکار بود و فتح لابه میفزود   تا رسید از شهر فوجی از ثقاة معتذر

تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان

داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر

داد شه خط امان و فاتح هم در انزمان   رفت و والی را کشان آورد از قلعه بدر

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت
تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر
روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج
میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب
تنگها از قند مصر و نافه ها از مشك تر
شه بر او بخشید و بر آنام او خط در کشید
وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر
فکر شیطانی بر اورد از دل و افکنده کرد
کرك عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر
پس بدو داد انممالك را و او خطی سپرد
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر
با دو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف
کاید اندر برد و برف و حرو حرق اندرسفر
عزم نهضت چون شد اقبال امدو محکم گرفت
پایهٔ عرش جلال خسرو فرخ سیر
کز همین لشکر که خودزین مملـکت بگرفته‌ایم
باید اندرفصل دی بگرفت کاری در نظر
شاه‌ازو پذرفت و گفت با توارد روان نیمی‌زالاف حشر
او از ان سو شد روان و شهریار خسروان
راند لشکر سر بسر از راه دو جیش و تتر

از دگر سو صفدر غازی حسن خان رفت و بست
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر
جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست
اینك از تایید فضل کردگار داد گر
نیست حاجت لله الحمد اینزمان کاید برت
لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر(۱)
سرورا پروردگارا شاد زی ازاد باش
از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر
جمله سر سبز ام چون گل این هنگام ربیع
حال تحریر قصیده خامس شهر صفر[۲]
تا جهان باشد شهنشاه جهان سر سبز باد چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر
زرفشان بخشنده ماغ و سر فشان رخشنده تیغ
این چو ابر ...و آن چون برق ابر شرر

(این قصیده را وقتیکه شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریز میامده)

درشکایت ازحاکم عراق منظوم داشته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیار
از آن مولد هر خیر و شر بفتوی عقل صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار
ریا و زهد چو ناموس دین بباد بداد زجام می مدد از بهر انتقام بیار
سپیده دم چو جهان وا رهد ز ظلمت شب تو روز روشن در پردهٔ ظلام بیار

(۱) اشارهٔ به امیر خان سردار است که در ان سال حاکم قراداغ بود و در آن جنك حاضر نبود و اهر پایتخت ولایت قراداغست
(۲) در شهر صفر هزار و دویست و سی هشت بوده

گلاب و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف — بیاض صبح نهان در سواد شام بیار
وز آن دو سنبل پرتاب عنبرین هر دم — هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
قبا بپوش و کله برنه و کمر بربند — سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد — سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب — مران تکاور در پویه و خرام بیار
برای لاشهٔ من نیز چارپائی چست — خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
بشهر تبریز آمد شه از حدود عراق — بیار باده و با جهد و اهتمام بیار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز — چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وز آنسپس من و احزاب و همرهان مرا — در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
وز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه — ضیای دیدهٔ این عبد مستهام بیار
مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز — ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
وگر نثاری باید دلی که پیش تو بود — اگر نبخشی باری بوجه وام بیار
اگر قبول نیفتد بیا و خانهٔ طبع — بروب و هرچه بجا مانده بالتمام بیار
جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر — طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار
بخاك درگه شاه جهان محمد شاه — یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر — ترحمی بفقیر ازین مستهام بیار
کمال عجز من اندر نظر میار ولی — جلال جد من آن سید انام بیار
تفقدی بسزا بر قبیله که بود — ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر — بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیار
ترا که گفت که بدنام زن بمزدی را — امیر و حاکم مردان نیکنام بیار
وز آن سبب همه املاك بنده را یکجا — برون ز قاعدهٔ رونق و نظام بیار
بیا و ملك حلال من آن ستمگر را — که از نعمت شاهان بدو حرام بیار
دگر نیاری باری مگو ثنائی را — که این مقوله سخن را باختتام بیار

(مراسلهٔ منظومیست که بشاهزاده خانم عیال خود نوشته)

تاشد دل من بستهٔ آن زلف چو زنجیر   هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید   با قوت تقدیر ش اندیشهٔ تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقهٔ آن زلف   تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو   گه طعنه بفرخار زند گاه بکسمیر
تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد   چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر
جان او بدهم شرم رخم خشیت املاق   بوس ارندهی عذر لابت شنعت نپذیر
رخسار تو خلدست که رضوانش بر آمیخت
گوئی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر
جاکرده در آن خلد دو شیطان که بدستان
دارند بخم دام و بکف تیغ و نیزه تیر
نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین زانك   بس هوش بمهر تا گرفتند نه نخجیر
تدبیر چنانست که شد بوالبسر از راه   حرص بحوالی بیست چو گر راه میدانیر
زاشفتگی عشق تو گر دوش زمین رفت   در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشید چو برادم دادار جهاندار   شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد   اورنك شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر
ناگه بشبیخون سپه نور بظلمت   از تاختن آوردی چون اد[۱] اشبگیر
آنگه باب اب رسیدی که بدبدی   از روز بشب شیر در آمیخته اقیر
چو نصبح عیان گشت فکندند ز تشکیك   بر صفحه تشویش همی مهرهٔ تشویر
این گفت صوابست کنون نهضت از ود   چو ندوش مبادا که شود رکضت ما دیر
وان گفت دگر حرب روا نیست که امروز   هم جیش بقلیلست هم خصم بتکثیر

(۱) این محل چون برق است و چون از بتقصیده ابیات بسیاری حذف شده ترتیب اشعار معلوم نیست

نونن بغزا داده که احکام قضا را [illegible] قدرت [illegible] مهلت تا آخر
بودی [illegible] چرا [illegible] اردوی [illegible]
زحیش نو آمر فت در آن حصن تا حراب [illegible] دراسلام [illegible]
[illegible] آنجا او صفحهٔ [illegible] آحال [illegible] آورد [illegible]
ازروز حزادات [illegible]
افتاده [illegible] خاک از [illegible]
[illegible] آورده [illegible]

[illegible]
[illegible]

درموک [illegible]

[illegible]

الله ماهذا [illegible] الله [illegible]
من ذا الذی فی الخافقین [illegible]

[illegible]

من ال قاجار الكرام اولی المهابة والخطر

خلف به بين الورى ترك ابن يافث مفتخر

يزهو به ترك كما يزهو بسيدنا مضر ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر

فالفتح منه والعلى والنصر منه والظفر والشمس تجرى باسمه حتى يفوز المستقر

ساس الممالك والملوك اذا نهى واذا امر فاذا قضى امرا فامار القضاء ... مر

و اذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر

ويد كذاك الصم الجلا ميد الصلاب من الحجر

واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر ويهز اغصان المنى هز الصبا اغصان الشجر

واذا تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر فكانما ثغره تفتر عن عقد الدرر

فوحق من حج الحجيج له ولبى واعتمر بمآثر ومفاخر فوق الحكاية والخبر

البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر

ارشاد الصادق ... ...

ان المليك ابا الملوك هو ... ...

من ... ... اثر الوجود هى الصور

ملك الممالك و الارائك والملايك والبشر

من عنده علم الكتاب و سرايات السور

و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر

رب الصحايف والصفاح اذا سطا و اذا سطر

(شكايت از روزگار)

سئمت من امتداد زمان عمرى و من ... انا ... ... امر

ومن يومى ومن ساعات يومى ومن شهرى ومن ايام شهرى

ومن شغلى ومن شركاء شغلى ومن دهرى ومن ابناء دهرى

فبادت اخوتی وبقیت فرداً — و وحدانا بلا عضد وظهر
و جاورنی کلاب بنی رعاة — طغاة من ذوی ناب وظفر
اذا ما جئت بالاعجاز یوما — تعارضنی مکائدهم بسحر
و ان اشرقت بالانوار لیلا — تقابلنی بنار ذات جمر
فدا خل کل قصار بقصری — و لاعب کل فخار بفخری
و شب مقبلوا نعلی حتی — هووا ان یبلغوا بمقام صدری
فکم من حاسد حسبی ومجدی — وکم من طالب نشبی ووفری

(درسمر مطایبه درباب فرامرز پیش خدمت ولیعهد فرماید)

گر سرو ببیند قدر عنای فرامرز — از پا فتدو بوسه زند پای فرامرز
نه سرو بود در همه دنیا نه شمشاد — از شرم قدو قامت زیبای فرامرز
این حدی بخانه که اجای رشاد — کاجا بود همسر و همتای فرا مرز
با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت — کای بنده بالای دلارای فرامرز
از باغ ولیعهد برون از چه شدی گفت — یا جای منست اینجا یا جای فرامرز
ظلمست اگر همچو منی جاره گراید — آنجا که بود جلوه گریهای فرامرز
همچنان دارا چو در قصر آید آنک — رقاصهٔ گردون بتماشای فرامرز
ورچرخ در دنیا چو سیماب بی آیت — سیماب که دیده است بسیمای فرامرز
دردا که بدینسان که بود دام ارشاد — آنچو خم زلفین سمن سای فرامرز
درسم گانز گف بیچه بدنزاد دل بیخبر — در سلسلهٔ زلف چلیپای فرامرز
اماه نه آن کو دل از غایب استاك — هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز
او هیچ دیگری عاشق جارا ودارا — حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز
قاری نشود ار صوفی دگر دره بازار — پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز
خنده ا سه هده که بیچاره باجار — خاید بعوض هستهٔ خرمای فرامرز

باساده رخان ساده دلیرا چها گر نیست | بر خاطر شان نقش تولای فرامرز
ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند | این عرضه بخاك در دارای فرامرز
کای شاه جهان کرك که در کسوت میشست | دزدی که بود خازن کالای فرامرز
برلب سخن از جام می کوثر ودر دل | دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر | عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت | روز او نتوان رفت ببالای فرامرز
زین غم نخورم لیك که با اینهمه اخلاص | حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
خود باغ جنان شاه جهان است که بیند | هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
گر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان | گو میطلب از موی سمن سای فرامرز
گل یك دو سه روزی که بباغ آید در باغ | زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

در پریشانی اوضاع آذربایجان و اندرز نایب السلطنه فرماید

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش | نه شاد ز شادی شو نه غمزده از غم باش
وارسته ز کفر و دین آسوده ز بهر کین | نه راحت و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش
نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز
نه عالم سوك و سوز چون ماه محرم باش
نه روضهٔ طوبی خیز چون روضهٔ جنت جوی | نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش
نه جاهل و جافی شو نه کافل و کافی شو | نه بیت ز حافی شو نه اخزم و اخرم باش
نز باد هوا بر اوج برخاسته همچون موج
نز اوج سما بر خاك بنشسته چو شبنم باش
نه پیس سیه قامت چون قامت رایت گرد | نه با قلق دایم چون طرهٔ پرچم باش
از رای زنی پخته بشنو سخنی سخته | نه از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش
گر دست دهد پیری کان رتبه شمشیری | رو عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش

ورگوش کنی با من برزن بکمر دامن   ازعقل مجرد شو درعشق مسلم باش

ورعشق همی ورزی ای پرده وپرواورز

دیوانه و شیدا شو ا فسانهٔ عالم باش

بریادبت کشمیر جانی ده وجامی گیر   باجان پیاپی زی باجام دمادم باش

زان لعل اب مینوش می نوش و بمستی کوش

نه برلب کوثر رو نه تشنهٔ زمزم باش

رندانه بیا(۱) شو راست هم بی کم و هم بیکاست

نه همچور یاکاران گه راست گهی خم باش

ما بالب لعل دوست خوش سر خوش و مجموعیم

آن زلف پریشان گو آشفته و درهم باش

جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی

نه جاده زنجان جوی نه قاصد سرچم (۲) باش

دینارت اگر نبود روشکر کن و دین ار   نه درغم دنیار و نه درهم درهم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند   نه دل بسلیمان بند نه درغم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی

رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش   بربسته و بنشسته مردانه و محکم باش

درخلد مکن خانه تا دام شود دانه   نه خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم   کز خوردن او گویند آوارهٔ عالم باش

برخیز و بپرپیوند از خویش و زن و فرزند   نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش

(۱) بیان بدل (۲) سرچم یکی از دهات زنجانست

اس گرسنه شب میخفت (۲) بیجامه و جاو جفت

پس خلعت کرما موش و مکرم باش

صد معجزا گر آری با بار بحرواری [illegible] چو لعابسی مرام باش

در نیمه ره افلاک [illegible] [illegible] گر [illegible] شو و همدم باش

گروای [illegible] [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] و اده م باش

خوش خوش دو [illegible] از خود [illegible]

بالا [illegible] و والا [illegible] زان طارم اعظم باش

ور پایه همت وا بالاتر ازین خواهی — رو چاکر درگاه دارای معظم باش

با چاکری شه باش از [illegible] فلك باشی — [illegible] درگاه خود گر از [illegible] کم باش

در پای ازین خسرو هر [illegible] که رود [illegible] — محمود [illegible] معز [illegible] مسجود [illegible] باش

از حوق سگان [illegible] [illegible] — [illegible] مقدم باش

[illegible]

در عیش [illegible] از [illegible] در طاق [illegible] از چ [illegible] — [illegible] در ملك [illegible] رحم باش

هم با خطر [illegible] هم با [illegible] — هم با [illegible] روئین تن [illegible] دل [illegible] باش

بر خاق چو [illegible] ارتفاع [illegible] — [illegible] چو آری فهر قبال [illegible] باش

در مملکت دنیا با فر فریدون [illegible] — در [illegible] هیجا از [illegible] (۱) باش

[illegible] روس [illegible] جیزد چون [illegible]

[illegible] آثار [illegible] صعمر باش

زان [illegible]

(۱) [illegible] (۱) [illegible]

(۱) وسیلا [illegible]

رو هرچه سنی گوی به اعمی و اعجم باش
ان کست که کوید خنی وز گفتن حق ابرهیر
یا از در شه بگریز با اخرس و ابکم باش
الله که نشاند گفت ایقصه و نه بذرفت   گوسو معمر گوی باش خ معمم باش
من اسو شهنه را بپذیرم و قول خصم   در معرض نهی و جحد گو لاشو و گوام باش
ای باب شاه اخر گر راز نهانی هست   گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش
وان در ... مش ... مغشوش و مسوش شد
غره‌ای تا همچون پاش مضبوط و منظم باش
ویرانه شود آن بوم کانجا گذر آرد بوم
تا کی یهودی شوم (١) گوئی بوله مجرم باش
... از خیل عجم انگیز
... عزم جهاد روس جزم آرو مصمم باش
ملکة ... (٢) ستان زقرال نو   بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش
غوغا ... روس اندراز مول الکسندر   این خیل ... کودرهم و ... باش
... آن ... شوکة ...
... عالی ... طهر ضم باش
وان اوج ... باش
وان مهدی ... (٣)
... اسنی و افدم باش
... یارب ... دولت شه بادا
... عون او مضروسو و مغمر باش

(١) ... (٢) مقصود ... است
... ١٢٩٨ ...

سرداروحسنخانرا گو خون عدو نوشند(۱)
وآن خازن خائن را گوخسرۀ بلغم باش

وان والی خیل گرج باخرج هزاران خرج
بر عادت سوم ارج دو پیکروتوام باش

بس بود ثنائی اس گفتار توو زین پس
نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش (۲)

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان
خطاب بصدراعظم میرزا محمد شفیع فرماید

ان للصدر خصالا هی للقدر کمال
انما الصدر کمال و جمال و جلال

حبه للقلب قلاب و للعقل عقال
بغضه کفر والحاد وزرو وبال

جوده سکب ونهب لاعطاء لانوال
فهو بالرزق ضمان وله الخلق عیال

عدله قسطاس حق قاسط فی اعتدال
فیه موت وحیات وثواب ونکال

وفراق و بعاد وعناق و وصال
ونشاط وانبساط و ملال وکلال

وله یبقی الهدی حیاً کما یفنی الضلال
فیه للاکوان اعمال خفاف وثقال

ثم للعمال اعمار قصار وطوال
ولدر اسکنو فیها الی الاخری انتقال

فحساب وکتاب وجواب وسؤال
وجحیم ونعیم و ضرام وظلال

قلم فی کفه تجری کما تجری النبال
فیه للکفر اضطراب واضطرام واشتعال

ولدین الحق جاه وجلال وجمال
و به ینتظم السلم و یشتد القتال

منه حکم ومثل ومن الدهر امتثال
فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال

مستظل منه من کان له بالخیر فال
من ملوک وسلاطین لهم ملک ومال

ترتوی من رشحة منه وهاد وتلال
ورياض وحیاض بل بحار وجبال

فهو بحر قعره فی الغوص مما لا ینال
للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال

---

(۱) سردار اشاره بحسینخان و حسنخان برادر اوست (۲) عذرار و مصمم شوته فکر متمم باش

اوسحاب ساكب فيه جواب وسجال فانسكاب وانصباب وانهمار وانهمال
ساحر يسحر لكن سحره سحر حلال مخبر عما يقول الناس في السر وقالوا
وسواء عنده ماض وماتي وحال قل لحسادك ياصدر هلموا وتعالوا
لي عصي تهتز ماهزت عصي وحبال فلموسى اليوم فعل ولفرعون انفعال
ان اقواماً الى اعداء اعتابك مالوا باغتهم من مواليك سياط وصيال
ومتى كان لبعض منهم اليوم مجال لن نخف الاسدان جلت حميره بغال
انت صدر في ذرى الافلاك والافق نعال كل علم ام تعلمه الورى قيل وقال
الك مجد ماله مادامت الدنيا زوال دم وعش بالعز ماهب جنوب وشمال

﴿اين قطعه را از قول عبدالرزاق بيك دنبلى ليكى ازعمال نگاشته﴾

اى عزيزى كه مال و جاه ترا بفنا و زوال مشتاقم
بالله آن روز وروزگار گذشت كه منت گفتمى ز عشاقم
بس كن اين نازوغمزه كاندرشرع كرد خواهى سزاى احراقم
بعد هفتاد سال عمر مگر بنده باز از گروه فساقم
مر تراحد ودق سزاست ولى من نه حداد م و نه دقاقم
گر بعقد دوام صحبت تو (١) بود چندى عروس اشواقم
خوب كردى كه طالقش كردى تا خورى بهره ز اطلاقم
ورنخوردى توراست گوپس كو دخل شهر و تيول رستاقم
ويحك اى نودكان گشوده كه من شيخ اصناف و پير اسواقم
چند نازى كه اين منم كامروز مشرف مستمر و اطلاقم
اكر اطلاق ومستمر ز توگشت نه گران آيد آن و نى شاقم
ليك ازين نخوت تو رنجم از آنك من نه مخاوقم و تو خلاقم

١) خدمت تو نسخه بدل

توکه تاالیند و روزه بودستی | همچو خر زیرسیخو شلاقم
گوئی‌از بنده بندگی خواهی | که کنی‌مستمال اشفاقم
گه مخورهرگزاین‌نخواهدشد | ورکنند شه‌طناب و تخماقم
تونه رزاق عبدی و بخدا | بنده آنم‌که عبدرزاقم
بخدا گرخدا شوی نشوم | بنده‌ات ور شوم قرمساقم
کاش رزاق‌کل حواله کند | جای دیگر براتارزاقم
ورنه‌تورزق چون منی ندهی | که نه شیادم و نه زواقم
رو بخویشان‌خویشتن بچشان | هرچه ماند از طعوم اذواقم
که بزرقندو شیدشهره نه من | که بآیات صدق مصداقم
بهر مشتی قزل دواتی چند | بردر این قراوآن آقم[۱]
من نه میش شقاقیم که برند | گه بییلاق و گه بقشلاقم
نه بزدنبلی که رزق رسد | گه ز سلماس‌و گه زالباقم (۲)
بل یکی چاکرم که ورد بود | مدح شه در عشی و اشراقم
گرتو ندهی برات بدهد نقد | از کف خویش شاه آفاقم
شاه عباس آنکه گر نکنم | شکر احسانش از پدر عاقم
حالی آنچاقچورو شال‌و کلاه | چون بسر برنهندو بر ساقم
دربر تخت شاه خواهی دید | که بر از نه رواق این طاقم
شیر نر را شغال ماده کند | بانگ ارعادو بیم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد | شعلهٔ برق تیغ براقم
تیغ من این زبان‌بود که بود | بهتر ازتیغ‌و تیرو مزراقم [۱]

(۱) قرابترکی سیاه وآق سپیداست (۲) الباق • کوهیست نزدیک سلماس
(۱) مزراق نیزهٔ کوتاهست

وستخیز آن بود که بانو کنند | کالك حراف و نطق حراقم
خواجه گو چند ممتحن داری | گه باشفاق و گه باشفاقم (١)
چند ازین لعب کودکان بازی (٢) | من نه پیرم که طفل قنداقم
من مگر کودکم که بفریبی | گه بمضراب و گه بمحراقم
یا یهودم که ترس و بیم دهی | هم زدورماق و هم زوورماقم (٣)
یا یکی بچه برزگر کامروز | نو بشهر آمده ز رستاقم
شرم دار ای نعال و کعب زمن | که رئیس صدور و اعناقم
آسمان و زمین بمن خندند | گر بود با تو عهدو میثاقم
زانکه تو اوج ظلم و جوری و من | موجی از بحر عدل و احقاقم
گر توئی درد بنده درمانم | ور توئی زهر بنده تریاقم
درعبوست مبادرت زچه روست | من نه مخلوقم و نه خلاقم
کم ازین این کبر و طمطراق که نیست | طاقت این طرنب و این طاقم
تو همانی که اکل و شرب تو بود | گه زادرار و گه ز اطلاقم
تو همانی که دخل و خرج تو بود | گه ز انعام و گه ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد | خاك پای تو کحل آماقم
خلق از خلق ناخوش تو شدند | جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو باجور و باجفا جفتی | بنده درمهر و دین وفا طاقم
کم بشلتاق واخذ کوش که من | باطل السحر اخذ و شلتاقم
زان حذر کن که روز عرض حساب | عرضه گردد بطرن اوراقم
نه درعدل شه نه راه عراق | بسته اند ونه بنده دستاقم

(١) اشفاق بفتح همزه محبت ها اشفاق بکسر رو گردانیدن (٢) کودکان گوئی
(٣) دورماق بترکی ایستادن . وورماق زدن

در شکایت از عمال تبریز فرماید

دلی دیوانه دارم و ندر آن دردی نهان دارم
که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم

مرا تبریز تبخیز ست و لب از شکوه لبریز ست
چه آذرها بجان از ملک آذربایجان دارم

چرا از ضابطان ارونق صد طعن و دق بینم
که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم

زبیم بران مهران رود دل خون گشت و جان فرسود
که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم

چنان منت کشم از عامل سهلان و اسفهلان
که گوئی کشور کاشان و ملک اصفهان دارم

زخوان نعمت شه نعمت آبادی طلب کردم
که صد آیهٔ غضب در شان جان از شانجان (۱) دارم

زسربازان آتش بار خصم انداز تبریزی
هزاران عارضچی در هر گذر از هر کران دارم

همه جرارهها در چنگ و آتشبارهها در جنگ
که پیش حملهشان پولاد را چون پرنیان دارم

رسد گر حکم والا کز زمین زی چرخ شو بالا
خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

بجنگ من کند آهنگ آن سرهنگ بیفرهنگ
که هم عار ست و هم ننگ آنکه نامش بر زبان دارم

(۱) ارونق و مهران رود دو بلوکند از بلوکات تبریز لیقوان و سهلان و اسفهلان و نعمت اباد و سانجان دهات مرحوم قائم مقام است که پس از شهادت او دولت غصب کرده

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود
که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم
برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران
که بهر طعمه پندارند مشتی استخوان دارم

[درزمان معزولی برسم شکایت بنایب السلطنه نگاشته]

❁(وحاج فرهادمیرزای معتمدالدوله عنوان این قصیده راچنین نوشته:)❁

(عمل فی هذه القصیدة من الشکوی بمشاکله قصیدة جمال الکازرانی)

ای بخت بدای مصاحب جانم ... ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تو نگشته شام یکروزم ... ای بانو نرفته شادیك آنم
ای خرمن عمر از تو بر بادم ... وی خانه صبر از تو ویرانم
هر کوکب سعد از تو منحوسم ... هر مایهٔ نفع از تو خسرانم
تا غست ستاره و تو جلادم ... سجنست زمانه و تو سجانم
از روز ازل توئی تو همراهم ... تا شام ابد توئی تو همشانم
چون طوق فشرده تنك حلقومم ... چون خار گرفته سخت دامانم
عمریست که روز و شب همیداری ... بر خوان جفای چرخ مهمانم
آن سفله که میزبان ود ندهد ... جز حنظل یأس و صبر حرمانم
خرن سازدا گر دهد دمی آبم ... جان خواهد اگر دهد لبی نانم
جلاب عسل ندا ده بگشاید ... از نشتر دردوغم رگ جانم
زانسان که سگان بجیفه گرد آیند ... باسك صفتان نشانده برخوانم
این گاه همی زند بچنگالم ... وان گاه همیگزد بدندانم
تاچند بخوان چرخ باید برد ... از بهر دونان جفای دونانم
این سفله که آسمانش میخوانند ... کینش بمن از چه روست میدانم
قرصی دو فزون ندارد و بیند ... کز برك و نوا تهیست انبانم

ترسد که بکدیه صد معاذالله — یك لقمه از آن دو قرص بستانم
ای سفله اگر چه من گدا باشم — روزی خور خوان فضل سبحانم
من دست طمع ز نان تو شستم — تو دست ستم بشوی از جانم
صد شکر که بی نیازم از عالم — تا چاکر شهریار دورانم
آنکس که مرا بداد دندان داد — نان از کف پادشاه ایرانم
عباس شه آنکه از کف رادش — یك قطره چکید و گفت عمانم
وز عکس فروغ مهر چهرش تافت — یك ذره و گفت مهر تابانم
از ریزهٔ نان خوان او باشد — مغزی که بود درون ستخوانم
جانم بوجود جود او زنده است — چونانکه بخون عروق و شریانم
گر کافر حق نعمتش باشم — حقاکه درست نیست ایمانم
ور منکر فضل و رحمتش گردم — انکار بود بفضل رحمانم
تا دور ندیدم آسمان زاندر — نشتافت بسر چو لیث غضبانم
گوئی نه منم همان که میگفتی — برتر بخطر ز چرخ گردانم
یکدم نه اگر بکام من گردد — او جش بحضیض باز گردانم
چون شد که کنون ز جور بیدادش — تا عرش رسد خروش و افغانم
ثعبان و اسد صریع من بودند — کامروز صریع ثور و سرطانم
ای شعبده گر فلك بشب بازی — هر شام چرا که نی هراسانم
من منتر(۱) مار واژدها دارم — از عقرب کور خود مترسانم
این خامه شکسته بادا گر باشد — کمتر ز عصای پور عمرانم
با آنکه ثنای شه بروز و شب — میخوانم و بر زبانش میرانم
آنشاه که آسمان ز جودش بود — پیوسته طفیل خوان احسانم

(۱) منتر افسون کذا مار و کژدم

گر رزق جهان ز دخل دیوان داد — جز من که ذوی الحقوق دیوانم
دانم که زراه تربیت خواهد — باریك میان بسان یکرانم
نه خام و جمام و خورده و خفته — فربه شده چون خران و گاوانم
مضمار دهد مرا که پیش آرد — از خیل جهان بروز میدانم
اوراقم از ان بهاره پیر اید — تا در گذرد ز صدره اغصانم
تا رونق و اب من بیفزاید — چون لعل دهد بچرخ سوهانم
بیمارم و دردمند و او داند — تدبیر علاج و راه درمانم
کر تب تب امتلا بود لاشك — امساك بود ممد بحرانم
ورعلت من ز رنج استسقاست — بایست مدام داشت عطشانم
زین جوع و عطش بود اگر اخر — جان شاید از این دو درد برهانم
وین طرفه که روزگار پندارد — کز جوع و عطش تلف شود جانم
وان کوردل اسمان همی راند — از سفره بسان کلب جوعانم
ای سفله تو کیستی که میرانی — از سفرهٔ خاص (۱) خود بدینسانم
هر چند مقل و مفلسم بینی — نه تشنهٔ اب و گرسنهٔ نانم
صد شکر که در وجود خود هردم — بر خوان طعام های الوانم
مرغ دل و اتش غم اینك هست — گر حرص بود بمرغ بریانم
با چشمهٔ چشم خون فشان فارغ — از ماء معین و راح ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم — بر خوان شکر اگر هوس رانم
چون شاه ز مرحمت قرین اورد — با خیل ملك نه نوع انسانم
حیفست که باز حرص وادارد (۲) — بر اب و علف مثال حیوانم
نز جوی مجره جرعه بربایم — نز خرمن چرخ خوشه بستانم

(۱) سفرهٔ عامین بدل (۲) حیفست که تا ز حرص ارایند

ایشاه جهان چواینت فرماست	من بنده بامتثال و ادعانم
دامن بدوعالم ار نیفشا ندم	شاید زد و دیده خون بفشانم
من هردوجهان بداده بگرفته	یك کف ز غبار راه ساطانم
ان یك کف ا گر زکف رود بالله	به درغم این به دو غم انم
بنداشت که بس گران خرید ستم	ان خواجه که حوش حرید ارزانم
شاید که ازین زبون ترم دارد	زانرو که ازو گریخت نتوانم
دانند که گر بیز یا بیم وزره	هر بار چرا کند گریزانم
صد بار بیال اگر زند سنگم	زان باز بود مجال طیرانم
سی سال باستانش خو کردم	اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت	گو از تو رسد هرا بر فرمانم
من بنده وای چگونه بپذیرم	حکمی که بود ورای امکانم
این بود سزای من که فروشی	گاهی بفلان گهی ببهمانم
چون راه وفا براستی رفتم	شایسته صد هزار چندانم
ای خواجه بیا بهیچ بفروشم	ور مفت دهند باز بستانم
ایگردش دهر خوارتر خواهم	وی شحنهٔ دهر دور تر رانم
چون شمع بخواهش دل جمعی	از شعلهٔ جان خود بسوزانم
در اتش دل چو لاله بفروزم	در خون جگر چو غنچه بنشانم
چون ژاله بخاك ره بیندازم	چون باده بخون خود بغلطانم
ای یخ بلا بریخ عمرم	ای نیش جفا زن رك جانم
ای خنجر کین بجان خاموشم	ای نشتر غم بکاو شریانم
[illegible] اسم که قدر نعمت وا	در خدمت استان شه دانم
[illegible] حضرت اردوزم	نزد لك هزار بار و نیرانم

هم باز چو بار فوت د امر — اش که ود شود گلستانم
ایساه حبان به حد من لاسد — کین گونه سخن بزد تورانم
ایکن بخدا بسا ده دا احال — امکان سکوت و جای کتمانم
صد گریه بهمه در گلو دارم — در ظاهر اگر چه شاد وخندانم
گر رای بوابوا که من لك چمد — زان رت اسان جدا مانم
مایست مز [illegible] — زانریز که ود عزم طهرانم
[illegible] — رمری فرنك و روم و ایرانم
من کسم احر ای حبا کر [illegible] — بار سار حطاب ساه کیهانم
ویاتا [illegible] دو لاسد — ب ا کس سزای کسخانم
[illegible] — زی زلسمتای نکو نمیدانم
[illegible] — سم بار راند هزار بهسانم
چون حادمای [illegible] — گرده ست ها برود مهرانم
مسند بوش [illegible] — سحح که ارم شاهام (۱)
[illegible] — داب [illegible] ازدانم
حاما [illegible] — بوب در بحر جود و احسانم
زاسان [illegible] — ملال سحا ز بحر طغیانم
[illegible] — د حاور چکد او از سهام (۲)
[illegible] — ار [illegible] نعل [illegible] انم
[illegible] — ت و کرم ا ساسانم
[illegible] — ا [illegible] آل سامانم
[illegible] — چارى [illegible] ر و عمانم

(۱) [illegible] (۲) صحیح ممکن شد

هم خوردم و هم خوراندم از جودت | انقدر که از شماره و امانم
دادم بخلایق و نپرسیدم | کاعدای منست یا که اعوانم
زینان که چو گرگ خون من نوشند | آن کیست که نیست گربه خوانم
ایشان نه اگر خجل زمن باشند | من خود خجل از حیای ایشانم
پاداش منست اگر درین گلشن | بر پای همی خلد مغیلانم
تامن باشم که خار گلخن را | در گلشن خاص شاه ننشانم
من هرچه کنم گنه بود لیکن | از رأفت تست چشم غفرانم
هرچندمرا فزون شود عصیان | عفو تو فزون بود ز عصیانم
امروز زهرچه کرده ام تا حال | وز هرچه نکرده ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز | در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم | نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میورزم | نه درس ریا وسمعه میخوانم
نه منشی کار های مذمومم | نه مفتی راز های پنهانم
نه مانع برك عیش درویشم | نه قاطع رزق جیش سلطانم
زانست که هر زمان بلائی نو | آید بسر از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد | پیوسته بزیر پتك و سندانم
چون سیم دغل بهر که بدهندم | هم باز پس اورد بد کانم
تا چیز تراز خزف ببازارم | بیقدر تر از گهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم | در کارمعاش خویش حیرانم
در بند وفا ز طبع ازادم | در چاه بلاز غدر اخوانم
از بسکه ز جان خویش دلتنگم | شد پوست بتن مثال زندانم
از بسکه زهمرهان جفا دیدم | از سایهٔ خویشتن هراسانم

گوئی همه شب دردوغم دادم — مادر که بلب نهاد پستانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم — در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم — نه در پی کار و بار طهرانم
ایشاه جهان بیا ترحم کن — بر من کهز سر گذشت طوفانم
امساك اگر کنی بمعروفم — تصریح اگر کنی بـاحسانم
بعدازچل وهفت سال عمر اخر — روی از تو کدام سوبگردانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی — بنشینم و یك حریف بنشانم
هر روز مبر بچنك ضرغامم — هر بـار مبر بکـام ثعبانم
شاید که شنیده باشی ازخارج — اوضـاع مـزارع فراهانـم
وان قصه دستجان و ساروقم — و ان حصهٔ کازران و سیرانم
وان غصه کار وبار مغشوشم — و ان انده خانمان ویرانم
جانم بستوه امد از استو — تا خود چه رسد بملك گرگانم
زان پس که هزاوه رفت و مهراباد — کی در غم طوروبادرستانم[۱]
خدام کمین که پیش ازین بودند — جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروزببین که چون هجوم ارند — بر اب و زمین و باغ بستانم
بستان و سرای من طمع دارند — دو بان سرای وبوستان بانم
از اهل وطن خراب شد یکجا — هر جا که عمارتی باوطانم
بل کرسنه عراق محصورند(۲) — بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چنین بدست نا مردان — اخر نه مگر ز شاه مردانم

(۱) دستجان - ساروق - گازران - سیران - هزاوه - مهر اباد - طور بادرستان - استو - گرکان اسامی املاك قائم مقامست در فراهان

(۲) بل گرسنه در عراق محصورند

خود جز توکسی دگر کجا باشد | در فکر و خیال سود و خسرانم
انم که نباشد ایچ غمخواری | جز لطف تو و خدای منانم
بعد از پدر و برادر و خویشان | پیوسته مقیم بیت احزانم
من وا پس کاروان و پیش ازمن | رفتند برادران و خویشانم
گردر غم صد چو ماه کنعان بود | میگفتم من که پیر کنعانم
تنها شدم و بکام دشمنها | بیچاره و بینوا و سامانم
آسان زتو بازگردد این مشکل | چون خود زتو مشکلست آسانم
با آنکه زصدر عزو جاه از تو | افتاده بکنج بیت احزانم
بالله که نخواهم از خدای خود | جز اینکه فدای تو شود جانم
یارب تو بفضل خویشتن باری | زین ورطهٔ هولناك برهانم(۱)

﴿ درمدح ظل السلطان علیشاه فرماید ﴾

نوبهاراست بیاتا طرب از سر گیریم | سال نوبار غم کهنه ز دل برگیریم
چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند | روزه گیریم ولی درمه دیگر گیریم
حیف باشد که می صافی احمر ننهیم | از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

(۱) ابیات ذیل را حاج معتمد الدوله مینگارد که از دیگرانست وچون قائم مقام دررسالهٔ شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته درحاشیهٔ این قصیده نوشته اند وبعد کاتب دیگر آنرا بمتن نقل کرده

﴿ ابیات ازاینقرارند ﴾

گوئی همه شیر درد و غم دادم | مادر که بلب نهاد پستانم
من وا پس کاروان و پیش ازمن | رفتند برادران و اخوانم
گردر غم صد چو ماه کنعان بود | می گفتم من که پیر کنعانم
یارب تو بفضل خویشتن باری | زین ورطهٔ هولناك برهانم

گر بدریوزه یکی کوزهٔ می دست دهد — بار این روزهٔ سی روزه ز سر بر گیریم
صوفیان گر همه پیرامن منبر گیرند — گر بدست افتدمان دامن دلبر گیریم
سبحه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم — مصحف ار شاید از آن خط معنبر گیریم
چو نگل حمرا بر گلبن خضرا بشکفت — از بتی ساده بطی بادهٔ احمر گیریم
بادهٔ روشن در ساحت گلشن نوشیم — طرهٔ سنبل در پای صنوبر گیریم
جنت باقی در چهرهٔ ساقی بینیم — شربت کوثر از چشمهٔ ساغر گیریم
زاهد ار جنت و کوثر بفسون وعده دهد — ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
و گر از جوی عسل حرف مکرر گوید — ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم
زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط — ساغری از کف آن ماه منور گیریم
سبزه چون یاسمن و یاسمن آمد بچمن — نسخهٔ از خط آن سرو سمنبر گیریم
در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما — ترك عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
گر کند ماه خدا ما را ز آن ماه جدا — کافریم ار نه بی مذهب دیگر (۱) گیریم
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود — لاجرم طاعت همنام پیمبر گیرم
گوهر کان بروجرد محمد که بنام — از همه عالم امکانش برتر گیرم
آنکه چون کلك گهربارش رفتار کند — جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم
کلك او را بغلط آهوی تبت گوئیم — خط او را بخطا نافهٔ اذفر گیریم
بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی ختا — با خط منشی شهزاده برابر گیریم
قرة العین شهنشاه علیشاه که صد — همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
سایهٔ سایهٔ یزدان که ز خورشید رخش — پرتوی انجم این طاق مخضر گیریم
نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را — از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم
آن ملك زاده که با شاه جهانش بجهان — همچو داود و سلیمان پیمبر گیریم

(۱) ن بدل: مذهب کافر

با ولیعهد شهنشاهش اماً و اباً — چوندو سرور که ز زهرا و ز حیدر گیریم
دو جهان بین جهانبانرا در هر دو جهان — روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم — ذیل اینرا همه در مسجد و منبر گیریم
بزم آنرا همه چون روضهٔ رضوان خواهیم — رزم اینرا همه با نالهٔ تندر گیریم
عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم — حزم اینرا همه آرامش کشور گیریم
عیش آنرا همه مجموع و منظم نگریم — جیش اینرا همه منصور و مظفر گیریم
صدق اینرا همه چو نجعفر صادق نگریم — تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش اینرا همه با نغمهٔ بربط شنویم — گوش آنرا همه با نالهٔ تندر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم — روی زیبای ترا روح مصور گیریم
خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم — جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا برشح قلمت رنك تشبه جستند — مشك و عنبر را بویا و معطر گیریم
تا بذیل علمت عهد توسل بستند — ماه و پروینرا تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع — سید و سرور سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شنعت او — از فحول علما حجت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش — اگه از رسم و ره منشی دفتر گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی — داستان دگر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتایید خدای — تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید — که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
خسروا داد گرا نوك ادب باشد اگر — پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم
گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی — با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه بر رای تو چون راز نهان عرضه کند — عقل را واله و سرگشته و مضطر گیریم
آنکه طرز شرا در چاکری حضرت تو — راست مانند ارسطو و سکندر گیریم

ای وزیری که‌ز انصاف تو در کشور رزی دست شاهین را کوته‌ز کبوتر گیریم
چو نپسندی تو که‌در عهد تو ماساده‌رخان پردهٔ عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم
یارخی را که‌چو خور در خور مستوری نیست
همچو زشتان جهان در پس معجر گیریم
یاچو مابونان کو بندهٔ قادر طلبیم یاچو خاتونان روبنده و چادر گیریم
باهمه اهل کمال اباد از اهل کمال پایهٔ رفعت بالاتر و برتر گیریم
سخن ار گوئیم چون صابی و صاحب گوئیم قلم ار گیریم چون مانی و آذر گیریم
حجره را بارخ افروخته خلخ سازیم خانه را باقد افراخته کشمر گیریم
همه‌از سنگ و گل و آب و نمك خیز دو ما از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم [۱]
باج حسن ار ز سلاطین جهان بستانیم سیم و زر را بمن از بهمن و نوذر گیریم
کاتب شاه‌جهانیم و زخورشید شهان هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم
باچنین پایه‌چرا باید در سوق فسوق صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ماکه‌خود محور افلاك جلالیم چرا محور اندر کرهٔ ردف مدور گیریم
داوری در بر صدر الوزرا آوردیم تاازآن کافر بد مذهب کیفر گیریم
زانچه‌باتازه‌جوانان کند امروز مگر انتقامی خوش از ین پیر معمر گیریم
دادماخود بده‌امروز که تادست رجا بدعای ملك اعظم اکبر گیریم
دادگر فتحعلیشاه که ذرات وجود جمله‌سر بر خط فرمانش یکسر گیریم
تاجهان باشد این شاه‌جهانرا یارب زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم
دوستانش را چون گل ببهاران نگریم دشمنانش را چون خار در آذر گیریم
(این قصیده را ازقول پاشاخان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته‌است)
چشمی بگشا مگر نه من آنم کز حسن نظیر ماه تابانم
با تیر نگه مگو نه فتاکم با زلف سیه مگر نه فتانم

---

(۱) تصحیح ممکن نشد

نگسسته مگر کمند ... نفسم — ... ماه ... لك ... گام

در عشوه مگر به راحت روحم — وز غمزه مگر به آفت جانم

چو سیدکه سردخرابان ... — [illegible]

زین سبزه فغان ... — [illegible]

حسن گل ... — ... دیگان ... ام

عشاق مرا چه شد ... — [illegible]

همچو افروشد ... حوادث اود — [illegible] ... ام

وانخواجه که بداسیر ... دم — [illegible] ... ام

آن گرمی رستهٔ مرا چو ... — [illegible]

درسته ... حجره ... — سودا ... ور ... ام

وانگاه بدست واعای ... کوی — ... ز ... ... اسام

چندان گو ... دل ... — ... راز ... آرام

ای کافرظالم ... — [illegible] ... ام

رضوان رکجا ... — ... دهد ... صدو ام

دوزخ زکجا ... — [illegible] ... ام

اسك ... دود ... — ... او ... یام

درداکه ... — ... دشن ... کرده ام

درموقف ... — چون ... کرمام

کاری به ... — [illegible]

وان بوالهوسان ... — [illegible]

دره صر ... — [illegible]

ای کاش ... — [illegible] ... ادیا

باآنکه خدا گواست یوسف را ... در حسن غلام خود همیدانم
اینست که با لعل تو پنداری ... بر خرمن گل دمیده ریحانم
خطی است مگر بخد گلون آمد ... گردیست مگر بگرد مرجانم
جرمی بوجود خود همیدانم ... جز موی که رسته ارز بجدانم
با موی زنخ سر نجوانندم ... صد مصحف اگرز بر همیخوانم
آورد که لباس جامه‌ام پوشید ... از کسوت حسن خواست عریانم
وین جرم دگر که کام بدخواهان ... بر باید از آن نحیف جسدانم
وین طره که ورچگی و قوادی ... جز هم که کمر ولیك نتوانم
زانروی همی‌کش خواجگان عهد ... ناکام تر از جمیع اقرانم
جز میر نظام(۱) کو وفادارد ... در حضرت خود عزیز و مهمانم
گر او ندهد نمان میر کاید ... امروز بدست یك لب نانم
با همت او برون ز تیمورم ... وز دولت او بر از سلیمانم
بر شاخ ثنا و مدح او دایم ... هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که با آن قوم ... از کو مر ارو هر آنچه میدانم
اری کنمش دعا و این امید ... باشد ز جناب رب سبحانم
کوراز وصال گر کرامدی بهشت ... گردند فدای او سرو جانم

گویند این قطعه را هنگام تبعید بخراسان فرموده است

معلوم نیست که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامد

ای وای بمن که یك عاطل گمنام ... از گلهٔ خویشتن شبانم
جز حادثهٔ کوی تو نمیدانم ... با آن همه و هم ملك سبحانم
درملك رضا نشستمم خوشتر ... از کوشهٔ جاهای وزرا ر

(۱) اشاره بمحمدخان امیر نظام است

خاك ره شاه هشتمين بودن | به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگیر بازویم | وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنك لحد بفرق من بنشین | وی خاك بخویش ساز پنهانم
ای شام فراق دور تر رانم | وی صبح وصال پیشتر خوانم
گوئی که مداد خون دل باشد | کامروز برون شده زچشمانم

(یکی از عمال نوشته است)

ای بزرگی که در دو عالم نیست | جز تو مخدوم و جز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد بمن یابد | از تو باشد همه بد و خوبم
تا تو از لطف صاحبم بودی | طالع سعد بود مصحوبم
یك دو مه پیش از این ز مهر تو بود | ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب ز خلق بودم و خلق | راغب خلق و خلق مرغوبم
با همه بد قوارگی گفتی | ثانی یوسف بن یعقوبم
گر زجا جستمی بعزم رکوب | مرکب چرخ بود مرکوبم
پس سپاه سعود را گفتی | خیل نحلند و بنده یعسوبم
چرخ گردون ز خوشه پروین | دسته می بست بهر جاروبم
این زمان بین که چون بساط زمین | میکند گاو و خر لگد کوبم
طالبانی مرا نگر کامروز | همه را مستفید و مطلوبم
گر بدرگاه جاه تو گذرد | عمر برابن سیاق و اسلوبم
وا کنم اطلق بسته را کاخر | من نه از سنگم و نه از چوبم
[illegible] | بنده قائم مقام ایوبم
[illegible] | دمه از وعد های عرقوبم
[illegible] | [illegible] بوعده مکذوبم

خیز و کالك و دوات و دفتر خواه — تا نویسی جواب مکتوبم
ور نه پیدا کنم که اکنون باز — من نه مخذولم و نه منکوبم
آسمان و زمین بر آشوبند — بر تو انگه که من بر آشوبم
شغل من صدق صرف بود و کنون — بهمان شغل باز منصوبم
بلکه در سلك اصدقای عباد — تا بروز حساب محسوبم
مر ترا سر بصدمه باید کوفت — گر تو بدهی بطعنه سر کوبم
خائنی چون ترا غضب شاید — من چرا بی گناه مغضوبم
ناهب مال شه توئی و ترا — دفع [illegible] من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای [illegible] — هم درین سال کرده مسلوبم
من چو آیینه ام رار تو — راست [illegible] که [illegible] معیوبم
تا توئی حاجب اندرین درگاه — شکر لله که بنده محجوبم

ای مشیری که عز وجاه ترا — بدوام و ثبات مشتاقم
بمدیحت که یادگار منست — عاشق صادقی ز عشاقم
بو الهوس نیستم معاذ الله — نه هوسناك [illegible] [illegible] [illegible]
گر نه مدح تو در سخن گویم — مستحق [illegible] و [illegible]
سر بد خواه وسر بد گو را — من چو [illegible] و چو [illegible]
زرق وشید و فسون چرا نخورم — نه فسون سازم و نه زراقم
روزی من حواله بر کف تست — گرچه [illegible] که [illegible] و [illegible]
چون چنین است بس فراوان — قسمت [illegible] [illegible] ارزاقم
تا گزندی نبینم و نرسد — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در هنر هست چونکه یادگاران — نسبت [illegible] [illegible]

باز گویم که هست با دگری | نسبت اهل شهر و رستاقم
هرچه خواهم رواست زانکه زاخذ | عاریستم بری ز شلتاقم
صاحبا نظم را بعمد چنین | گفتم و لیك هست الحاقم
لطف ار یار شد فهم وذکاء | شهره در روزگار و آفاقم
وانگهی باوفا و صدق وصفا | در زمان فرد و درجهان طاقم
ور نه هستم چو پستهٔ بی مغز | از درون پوچ واز برون چاقم

﴿ در تحریض ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران ﴾

دوشم بوثاق آمد آن سرو خرامان(۱)
می خورده و خوی کرده و خندان وغزلخوان
جانهای عزیزان همه درچاه زنخدان | دلهای پریشان همه درزلف پریشان
زلفش بشکار اندر زان حلقه نشاك
چشمش بخمار اندر زان غمزه فتان
ازغمزه این پیدار بس فتنهٔ خفته | درحلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان
خورشیدفروزانش درپردهٔ ظلمات | وزآتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان
گوئی پریئی در شده درکسوت آدم | گوئی ملکی آمده برصورت انسان
آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل | آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان
سنبل نه زره وربود و سرو زره دار | لاله نه زره سا بود وسبزه زره سان
کس سرو ندید استکه بی معجز عیسی | از زنده بگیرد دل وبرمرده دهد جان
سنبل نشنیدیم که بیمعجز(۲) داود | خورشیدبجوشن کند وماه بخفتان
هرلاله نیارد خفت برفرش زبرجد | هرسبزه نباشدجفت با حقهٔ مرجان
این سبزه مگرسرزده ازگلشن فردوس | این لاله مگر آمده ازروضهٔ رضوان

---

(۱) آن خسرو خوبان (۲) بی صنعت

درتابم ازین سنبل پرتاب که دوشم   دل دزدد و جان خواهد هم بازبتاوان
بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل
بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی جان
افکنده بسی دام بلا در ره جانها   افشانده بسی خون دل از دیده بدامان
بر بسته همی پای گرفتار زرفتار   بگشوده همی دست ستمکار زدستان
مرغیست که بر گلبن طورست بپرواز   زاغیست که در گلشن خلدست بجولان
بر نور عیان آرد پیرایهٔ ظلمت   در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان
کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند
گر خلد بکافر سزد اتش به مسلمان

شیطان بود ار شیطان مرخلد برینرا   پیوسته ز دستان دهد ارایش بستان
هر ادمیئی را دوملك باشد همراه   نه هر ملکی باشد همسر بدو شیطان
اشفته دمی دیدم در حلقهٔ انز لف   چون گوی که سرگشته بود درخم چوکان
بیچاره واواره و درمانده ودروای   بشکسته وار استه وسرگشته وحیران
گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفت
انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان
گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال
هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان
گفت این گنه از تست که جزتو نشنیدم
پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان
بازاست ترادیده و من بسته بتهمت   شوخست تراخاطر و من خسته بپهتان
وین طرفه که درزمرهٔ دانایان خودرا   بشماری وبسپاری دل درکف نادان

گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد | دل کندن از و مشکل و جان دادن [۱] آسان
گاهی بیکی بنده گذاریم [۲] که گردد | او خواجهٔ فرمان ده و تو بندهٔ فرمان
تا دیده نظر باز و نظر باشد غماز | گه خسته کند اینمرو گه بسته کند آن
گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت | ور صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان
گفتم بخدا از تو پناهم که نداری | شرم از من و ننگ از خود و اندیشه ز یزدان
در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش | ور تب بگزندی که همی گوئی هذیان
گوئی توئی آن کاذب کاذب که بهر کس | هر دم بحسد گوید صد تهمت و بهتان
کم گوی و از ین گفتن عذر آر بتوبه | شرم آر و برین دعوی دروکش خط بطلان
نه تخم سپندی که باتش جهد از جای | نه زال نژندی که بشیون کند افغان
زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبد | این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان
عباس شه آنست که با چاکری او | فرصت نکند کس که کند خواب و خور و ناز
گر زندگیئی دارم از بندگی اوست | چونان که بخون زنده بماند رگ شریان
با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار | با رنج سفرها و خطرهای فراوان
کو فرصت بنهادن دل در ره دلبر | کو مهلت افشاندن جان در ره جانان
هر شب منم و شمع و رقمهای پیاپی | هر روز من و جمع و سخنهای پریشان
تا صبح نگارندهٔ اوراق رسایل | تا شام سپارندهٔ اطراف بپایان
بردست گهی خامه و استاده بیک پای | در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران
بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت | برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان
بنهفته گهی بیعت بگرفته زارمن | پوشیده گهی پیمان برآسته بشروان
گه سلطنتم پاس که شاهست بمشکوی | گه بر در کریاس که بارست بایوان
ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار | مشکو چو بهشتی که در او حوری و غلمان

(۱) ن بدل ـ جان کندن (۲) ن بدل ـ فروسپریم

بر صفهٔ آن ایوان شاهست بمسند — در عرصهٔ آن مشکوماهست خرامان
بر روشن آن لمعهٔ انوار ثواقب — در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان
لحنی که بود نغمه گر حنجر داود — نوری که بود راهبر موسی عمران
چون ماه بر آن منظر شاهست بخرگاه — چو نسرو درین گلشن داراست خرامان
دارای عجم وارث جم خسرو عالم — خورشید شهان شاه جهان سایهٔ یزدان
جمشید زمان فتحعلیشاه که تیغش (۱) — هم قاطع کفر آمد و هم قامع کفران
هم تخت از و خرم و هم بخت و هم اقبال — هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان
رخشنده و بخشنده نه ماهست و نه خورشید — با تیغ سرافشانش و با دست زرافشان
با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل — گو گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان
با اشك بد اندیشش کافاق کند پر — گو لؤلؤ لالا نشود قطرهٔ نیسان
تا پور پناهش [۲] بپناه آمد آمد — جوشان و خروشان و سبکخیز و سپه ران
اینك سپهی کشن بتایید خداوند — زی خطهٔ ارمن کشد از ساحت ایران
دل کنده زمشکوی و سپه رانده بمشکین — بگذشته زایوان و روان گشته بمیدان
گوئی که حرامست بر او راحت و آرام — مادام که بیرون نکند روس زاران
یارب مددی ده که درین رکضت مسعود — اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان
جانها همه قربانش شود گرچه بانصاف — من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

❁[تهنیت فتوحات ولیعهد در جنك معروف به آباران ونکوهش]❁
(سردارانی که از جنك فرار کردند)

اه ازین قوم بی حمیت بی دین — کرد ری و ترك خمسه ولر قزوین

---

(۱) عباس شه ان خسرو غازی که حسامش (۲) پور پناه ابوالفتح خان پسر پناه خان و پدر عباسقلیخان معتمد الدوله است

عاجز و مسکین هر چه دشمن و بد خواه — دشمن و بد خواه هر چه عاجز و مسکین
دشمن از ایشان بعیش و شادی و عشرت — دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین
تیغ و سنانشان ز کار عاطل و در کار — دهرهٔ هیزم شکاف و داس علف چین
دشمنشان دز گشا ز زور خراطیم — خود همه بیدست و پا بسان خراطین
ان بحصار و حصون و فتح ممالك — وین بحصاد زروع و ضبط طواحین
ریشك رشکین گرفته جادهٔ بالا — سبلت مشگین فتاده جانب پائین
قوز براورده از توالی عشرات — کوز رها کرده از حوالی تسعین
مشتهٔ تابین و مغز و کلهٔ سرهنك — معدهٔ سرهنك و پول و غلهٔ تابین
رو بخیار و کدو نهند چو رستم — پشت بخیل عدو کنند چو گرگین
دسترس ار بودشان بچرخ نما ندی — مزرع سبز سپهر و خوشهٔ پروین
کالك نارس ز خوی خو نزندی نبیند — خربزهٔ نخجوان رسیده و شیرین
شاه جهان از سر ترحم فرمود — چند نسق چی بهر محلت تعیین
لیك نبخشود سود بلکه بیفزود — درد دگر از رسوم بیل و تبرزین
باسپهی این چنین و یك دو سپه دار — راند ولیعهد تا بمعرکهٔ کین
مهر برخسار در مقابل صفین — قهر بکفار چون مقاتل صفین
نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ تندر — حملهٔ روس آنچنان که حمله تنین
روسی دیوانه با پیاده چو بیدق — اصف فرزانه باسواره چو فرزین
خسرو قزوین بعزم رزم مخالف — امده برزین بسان آزر برزین
توپ ولیعهد و رعد های نو آهنك — تیغ حسن خان و برقهای نوائین
معرکه چون گرم گشت از دو طرف خاست — اتش توپ و تفنك و نیزه و زوبین
لشگر قزوین و خمسه و ری از اندشت — باز پس امد ز باد توپ نخستین
ماند ولیعهد شاه و توپ عدو کرب — غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید واورد گردهٔ گرم از تنوروالقمهٔ سنگین
لقمه سختی چنانکه هضم نگردد تاکند هضم روح حزب شیاطین
جادو جاری کههیچ معجون هرگز می نکند همچنان تولد تسخین
الغرض آنروز پا فشرد ولیعهد یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
تا شب تاری رسیدو ازدوطرف یافت آتش توپ و تفنك معرکه تسکین
پس خبر آمد بپارگاه وبهر کس واجب ولازم شد این تعنت وتهجین
کی همه سرکردگان جیش کهدارید اسم خوانین و راهورسم خواتین
آینه بگرفته با انامل مخضوب غالیه افشانده بر محاسن مشگین
نازك ونرم آنچنان که رنجه کندتان بالش مخمل بروی زین و نمد زین
مقنعهٔ ننگتان بعادت نسوان به بود از جنگتان بعادت دیرین
طیفهٔ نو بلوغ ونو خطونو کار نوگلشان درع پوش وسنبل پرچین
یوسف عصرند درنکوئی و باید حافظ نسوان مصر و حربهٔ سکین
نه بر صف ابطال حرب واساحهٔ کار نه بر احزاب کفر و معرکهٔ کین
پس عجبست اینکه خانمانه خوآمد دختر ساقی بجلك مختر وساکین (١)
مختر و ساکین را که در ستبر دستان پنجه نیارد کند بدست نگارین
دست نگارین چنان سزد که ولیعهد کرد بخون عدوی فخر سلاطین
فتح علیشاه آنکه منشی جاهش بر خطر خسروان کشد خط ترقین
اینکه شنیدی سخن زهول قیامت خیز وقیامت بدشت هشتدرك (٢) بین
هشتدرك نی که صدهزار هزاران از درکات جحیمش آمده تضمین

(١) اسامی دو نفر از سرکردگان روس است

(٢) هشتدرك جائیست درنزدیکی اباران که این جنك باسم اباران معروفست ودر انجنك دولت ایران بر روس ظفر یافت

حد حسام انچنان که حدت غساق | اب مذان انچنانکه شرات غسلین
تیپ سواران فرشتگان که فرستاد | ناصر طاها برای نصرت یاسین
توپچیان ان موکلان که سپارند | کافر بیدین بدست مالك سجین
نیزهٔ سربازو سالدات بیکبار | ازدو طرف بردو سینه آمده پرچین
لشکر تبریزو ایروانو ارومی | خصم شکارند همچوشیر دژآگین
تشنه بخون دست و دشنه ساخته گلگون | قطع شرائین کنان ز قوم شرآیین
کفر فتاده بچنك لشکر اسلام | همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
دیل [۱] سر آورده آنقدر که شمارش | نه بقیاس ایدو نه حدس و نه تخمین
ایزد داناو پاد شاه توانا | کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی | رفت بهر سو مبشرانو فرامین
خلق دمادم بعیش و شادی و اطراب | ملك سراسر بزیب و زینت و آزین
خلق بعهدش همه شگفته و خندان | همچو بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش | چرخ بلند آورد زماه و ز پروین
دولت این پادشه بپاید چندان | کین فلك دیر پا نپاید چندین
افسراو باد بر ز تارك گردون | تامه کانون بود پس ازمه تشرین
شاه جهانرا دعا نگفتم الا | روح الامین گفت صدهزاران امین

در نکوهش صدراعظم وقت گوید

لا بهاء لادهاء لا بیان لا عباره | فبماذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره
ابقطر ام قواره ام بقد کالمناره | ام بغارین لکل منهما الف مغاره
قل متی فرزنت یا بیدق شطرنج الشراره | ومتی اقرشت یا الام من رهط الفزاره
انثیرانی الملك الاعظم یوما بامتماره | این امثالك یا متوف من تلك الجساره
انری تخفض قدری لعدنرك الاسنزاره | قل لنا من انت حتی تبتغی منك الزیاره

(۱) دیل بمعنی داست

انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصداره ساقر من دارة کانت لك الجعرة جاره
نعم ما بلغت بالامال من تلك السفاره فاعار ما شئت من غیظ وطیش وحراره
واطلب الاموال من حیث تری لقیا التجاره
واضعفن عشراً علیها تارة من بعد تاره
انما الاملاك من عشریك فی نهب وغاره و کذا الملاك فی عدم و عسر و خساره
و یحکم یا قوم ناغر بانکم صارت مظاره هل یرجی عاقل من علقم الا المراره
ذهبت عن دوحة لدولة والدین النضاره فهو بالله اقرع الشرع والعرف حجاره
وهو فی مخزن بیت المال من دار الاماره فاعل بالله ما یفعل بالانبار فاره
او کما نفعل فی محتلج القطن شراره هل سمعتم سرقة ظهر فی زی التجاره
او رأیتم رشوة تحت غشاء الاستعاره فیه سر قل ما یدرج فی طی العباره
قلت نبذاً منه و العاقل یکفیه الاشاره انا بیکار یودی الحق ام البیمه کاره(۱)

❀[احتمال قوی میرود که این قصیده درنکوهش حاج میرزا اقاسی باشد]❀

ایا شکسته سر زلف ترك تبریزی شعار تو همه دلبندی و دلاویزی
عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی عقیق و شکر با مشك اذفر امیزی
گهی بسنبل آشفته برك گل سپری گهی بلالهٔ نورسته مشك تر بیزی
همی بغلطی بر لاله های بستانی همی بگردی درسبزه های پالیزی
بباغ و بستان باشی همیشه با مستان چرا ز صحبت نامحرمان نپرهیزی
دو شوخ مستند آن هر دو ترك تیغ بدست
که کار شان همه خونخواری است و خونریزی
فغان ازین دو ستمگر که فتنه شان بگذشت هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی
تو گوئی این دو نیاموختند در همه عمر بجز دزدی و دزدی و فتنه انگیزی

(۱) بیکاره وهمه کاره فان سمنه

غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی
جماعتی متزهدکه دام عام کنند صلاح وسبحه وسجاده وسحرخیزی
ایا منافق معجب من ازتو آن بینم کهدید جدکبارم زعجب پرویزی
توخود برهنه وبی‌برگ وخوار باشی وزرد بخاک داری چون بوستان پائیزی
اگر نه اجوف ومهموزی از چه داری ریش
بهردوپهلو از ضغطه‌های (۱) مهمیزی
توخود چه چیزی اخرچه کارهٔ که کنی فغان وناله زایکاری و زبیچیزی
خدای داد بهرکس هر آنچه لایق بود نبایدت که بحکم خدا درآویزی
توخواه راضی باش ایعزیز و خواه مباش بلی قضاست که واره نمیکند پیزی |۲|
نه من که باتو باین چربی وباین نرمی بگویم وتوبه تندی وبان تیزی
جزاینکه باتو بگفتم که حیز و دزد مباش چه کرده‌ام که بقصدهلاک من خیزی
برو بباش چه باید مرا که بندد هم ترا بمهر وتوبامن بکینه بستیزی
مگرنه نایب سلطان روزگار دهد سزای آنکه کند دزدی و کند حیزی
عدوی جاهش نوشد شراب زقومی مدام دولت خواهش زلال کاریزی

❊ (در شکایت از روزگار زمان معزولی فرماید) ❊

دلا تا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی
برای ازسینه کا بنوا جمله زین بیت الحزن بینی
برو بیرون ازین خانه ببر از خویش وبیگانه
کزین دیوان دیوانه گرد جان زین بدن بینی
سفر یک قطعه از نیران بود حب وطن زایمان
ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

(۱) ضغطه بوزن نقطه تنکی ود شوار بست (۲) قضاست اینت که واره به نکند بیزی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی
چو عنقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به
که خود در آگاه ماده گاه نر همچون زغن بینی
بیا مرغ ارشوی بلبل شو و آشفته گل شو که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه گهی جور زن و گاهی جفای با بزن بینی
همان بهتر که چون پروانه گرت انش بجان افتد
ز شمع انجمن نز شعله خار و گون بینی
وگر چون کبك کهساری ترا زخمی رسد کاری
ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن
تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی
ترا غم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه
وزان بی رحم بی کینه بس آفت و فتن بینی
چرا در خانهٔ دشمن چو محبوسان کنی مسکن
مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی
پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنگه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
اگر داری هوس اشکن قفس بر کش نفس تا بس
بساط باغ و راغ و جلوهٔ سرو و سمن بینی
بباغ اندر شوی تازان و نازان باهم آوازان
دار بهای نو از دنبال غمهای کهن بینی

ز حلقوم شب آویز ارغنون ار ارغوان خواهی
ز مرغان سحرخیز انجمن پر نسترن بینی
بیا زین تنگنا بیرون ممان چون بوم در ویران
که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی
جهانیرا سهر شب تا سحر از دست تست و تو
طمع داری در اطراف مقل کحل و سن بینی
تو خود با ترك خونریزی چو بنشینی و بر خیزی
هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی
مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
که جرم دیگرانرا زین ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشه کردی با من و خوش داشتی زیرا
خیانت پیشگان را پیشکار و مؤتمن بینی
تو هم از رأی و تدبیر من ار سر وا زنی شاید
چو مدبر را مدبر راهزن ارای زن بینی
محق را مبطل انگاری و محسن را مسی آنگه
بلیدی را بلد خوانی حسودی را حسن بینی
ز وافی یا مصافی پیش اگر آید خجل گردی
چو باطل را بطل دانی و خاتون را ختن بینی
تو از فکر ثنا و بکر غدر را در گذر ورنه
شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز و عفن بینی
بیا بگذر از ین سودا که من خود کافرم زینها
اگر جز روی شبدو شین و رنك و مکر و فن بینی

بگاه لاف و هنگام گزاف ار مردشان دیدی
نگه کن تا بوقت کار شان کمتر ززن بینی
همه گندم نما وجو فروشندارنه یکمن جو
چو بدهند از چه در دنبال آن صد بار من بینی
توخودکوه‌ارشوی‌کاهی‌چویک‌من‌کاهشان‌خواهی
ببر زیشان طمع کین کاستن از خواستن بینی
مده از عشق آخور همچو خر تن‌زیر بار اندر
که بس‌بار محن اخر درین دار محن بینی
ز اخور دورشو گرخرشوی خر گورشو باری
که نه اب وعلف خواهی و نه جل و رسن بینی
چرا باید شگفت آری که چون گاوان پرواری
فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن بینی
به از هفتاد من بینی قطوری کزان هر مو
قطور نفط و قطرانش بتن هفتاد من بینی
جواد ضامر وجلال‌نافج رادر ین میدان (۱)
نبینی فرق تا در پویه ودر تاختن بینی
بیا بگشا زبان‌وهر چه‌خواهی‌گو کزین اخوان
نبینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی
بهر جا باشی‌و صد بدببینی زین بتر نبود
که اینجا خاتم‌جم رابدست‌اهرمن[۲]بینی

(۱) جواد ضامر اسب‌تند رو لاغر میان و جلال نافج گاو نجاست‌خوار خوار بدوگنده است(۲) اشاره بحاجي‌حيدرعليخان شيرازي مهردار وليعهد است

نهال خدمت و کالای قدمت را در ین حضرت
پشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی
مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا آخر
در ین بازار بر ازار اگر غیر از غبن بینی
من این سر مایه را اوردم این جاو خطا کردم
تو باری پندو عبرت گیر چون بر حال من بینی
ندیدی مر مرا سی سال روزو شب در بن درگه
چنان کاذر کشسب بارس را با برهمن بینی
مگر ان بندگیها و پرستش ها که من کردم
نبود افزون ازان کاندر بربت ازشمن بینی
پس از یکفرن خدمت مزد خدمتها ست (١) این کاکنون
فرشته و دیو را با هم قرین در یکفرن بینی
نیم من گر ملك آخر کدامین نوع حیوانرا
چومن بخواب و خورعمری مجال زیستن بینی
نه اب و نان نه اب روی و گرداگرد من هر سو
عیالی بی مر ازخوردو درشتی مردو زن بینی
درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و اهمن
کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی
کنار بنده ازطفلان اشکی اشك طفلان این
اگر خواهی که اطفال بدخترار و بمن بانی
مرا پیراهن جان چاك اگر گردد بتن زانه
که طفلان مرا چون گل بتن بلك پیرهن بینی

---

(١) ن بدل — محنت ها

زغال و هیمه را باسیر و مثقال اندرین خانه
بسان چوب چین و تودهٔ مشك ختن بینی
سگان کوچه را سنجاب و قاقم در بر ست اما
کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
پس آنگه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی
خدا گوید که بعض الظن اثم وین جماعت را
خدا داند که با این بنده بعض الاثم ظن بینی
زیان چون از زبان آید همان بهتر بود اکنون
صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی
بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت
چو بذل و فضل بی منت ز رب ذوالمنن بینی

در نکوهش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأنوس و خشن را
درشه رسند فصاحت خود قرار میداده گوید

ای بدیع آهسته تر رو اسب اندیشست اینکه تو
شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
گر بصد لفظ اندرون یك حرف من باشد خطا
تو بیك لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی
ور چه ناید در عدد خبط و خطا های تولیك
سبحهٔ صددانه را بردار اگر عد میکنی

جرم باران چیست هر جا خود تو از نابخردی
زشت را گر داوری مقبول را رد میکنی

همچنان کز هر چه در شهنامه گفت استاد طوس
اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی

توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو
ژاژ احمق را قیاس از راز احمد میکنی

خود ترا باراه و بخت دیگران اخر چکار   راه حلق خویش را میکن اگر سد میکنی

هر خطائی را خطائی فاشتر اری دلیل   راست گوئی دفع فاسد را بافسد میکنی

خود چرا در سلك نظم و قید وزن اری سخن
ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی

گر گنه کردند ثابت کن و گرنه بی ثبوت   بی گناهان را چرا حبس مؤبد میکنی

گر ز من پرسی رها کن این اسیران را زبند
ور نمی پرسی و ابرام مجدد میکنی

چون دگر خربندگان از نعل و مقود باز گوی
تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی

تا کجا جهل مرکب ای بدیع اخر چرا   تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی

در خلاب طبع و حس وامانده چون خر در وحل (۱)
پس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی

سر دهد بار ابد آید ز بن سخن ها زینهار   روز بان در کام در کش گر خوش امد میکنی

پند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر (۲)
ور بنپذیری و اصرار مؤکد میکنی

---

(۱) وامانده چون خر بگل (۲) از نعت نبینشه در گذر

گر نگوئی چون صبا باری چو مجمر گوی اگر

نعت شاهنشـاه منصور مؤید میکنی

ورنه عرض خویش را درحلقهٔ الواطری

عاقبت چون عرض صدرالدین محمد میکنی

(قطعات عربي)

(ارجوزه در خواهش کردن ولیعهد کشف رمز فاضل

خان گروسی مسمی به بجخ حدر را از قائم مقـام)

الحمدلله العلی الاجلل ثم الصلوة للنبی المرسل

وآله الائمة الاطهار وصحبه الاعزة الاخیار

وبعد قد امرت یوم الاربعا بماسیتلی عن قریب طایعاً

لصاحب النعمة والالاء ذی الحضرة السنیه الزلاء

ذخر الوری ملاذ کل الناس وفخر ارباب النهی عباس

مشید المملکة البهیه ونائب السلطنة العلیه

رای امیر بعد فحص زایده قاعدة متی قلیل الفایده

فال ائتنا بفکرک السدیده قاعده موجز جدیده

فعبده الضعیف فوراً بشره برسم قانون جدید لم یره

وهو یسمی البجخی الحدری لم یلتفت بها سوی من یدری

حل رمز

بجخ حدر

غیر ذات الثلث والاثنین والهوافتح ثالث بالجمله

ا ث ش ا ت ق ی ه ر ا

ضبطها رسمها مرتبه همله العجمه مجمه الہمله

***

دقت الباب واستزارت سحيرا　　قينه فی يمينها شمس راح
فدنت مضجعی و قالت برفق　　سيدی قم فلاح ضوء الصباح

***

لم تر عينی مثلكم فاضلا　　لكل شيئی شاء وشاءا
يبدع فی الكتب وفی غيرها　　بدا يعاً ان شاء انشاءا

بميرزا محمد بروجردی نوشته

جاء الكتب فجائنی روح و ريحان و راحة
مما حوی نكت البلاغة والبراعة والفصاحة
جمعت صحيفتك الشريفه بالكنايه والصراحة
بين اللطافه والنظافة والظرافة والملاحة
ما كان فيها سيئی لو لم يكن فی الاستماحة
اقصر فان الاستماحه اس بنيان الوقاحة
ماذا يضرك ان ارحت اخاً ونفسك مستراحة

بسيد الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالی حاجة　　الا اليك و انت تعلم حاجتی
فانظر الی واسعفنها واسترح　　من شرابرامی و سوء سماجتی

***

و جهت وجهی مسلما　　لفاطر قد فطرك
آمنت بالله الذی　　بصنعه قد صورك
احب من نحبه　　و من يحب منظرك
الله كان ها اكا　　فی شعوری اولم ارك

فتحت   قلبی عنوة   روحی فداك ای پسرك

﴿قطعات فارسي﴾

(این قطعه را راجع بمربای سیب در مجلس مرحوم
(میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل
(السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده)

من که پروردهٔ طعم آبم — از چه با تهمت شهد نابم
نقطهٔ ممتنع التقسیمم — مرکز دایرهٔ پشقابم
وحدت صرف و ببرهان شهود — ردهر مشرك و هر مرتابم
منم ان دخت که در حجلهٔ شاخ — شد فرو چیده بعیش اسبابم
بود در شاخ زمرد مهدم — بود در مهد زبرجد خوابم
دایهٔ صنع همی سود بچهر — گه سفیدابم و گه سرخابم
غافل از گردش چرخ دولاب — که بطهران کشد از دولابم
پس بناظر دهدم کز تن پوست — بدر ارد بتر از قصابم
ناظرا کارد ابپهلو مزنم — نه توئی رستم و من سهرابم
منم ان زادهٔ خوان وزیر — که کنون مائدهٔ اصحابم
دستها سجده بسویم ارند — بمثابی که مگر محرابم

هر کس که ز زرز بد بترسید — باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفخ از ان غذا خاست — ناچار برون جهد ز سوراخ
وان گاه بخیرگی نشینند — خود بر سر جای خواجه گستاخ
وان کند کند که بنده بالفعل — در وحشت [illegible]

[این طرز شعر را [illegible] قبیح گرفته [illegible] و [illegible] باید [illegible]
[illegible]

فی سماعیل تفرشی زین طو — رکه گوشدهمی بذوق و بشو
ق بدوسد همی بلبل و بیو — م ببخشد همی بتحت و بفو
ق بپوشد نظر زاکل و زنو — م شود عن قریب فاضل قو
م زند ریش منکران بالو

صدر جهال وفیع الدنیا — که نه دین داردو نه ا ثیذا
نیست یك روز رهو دوده روز — باهر امده از مشگینا
گرچه ازمایه سبك باشد لیك — باشد از خایه بسی سنگینا
هرکرا بیندازخوردو بزرك — گه قزل خواهدو گه ترلینا[١]

❁*❁

این چند بیت را درمنشأت درضمن مکتوبی اورده است
و معلوم است که از قصیدهٔ بوده و قصیده بدست نیامد

ا ه ازاندم که رفت لابدو ناچار — رو بره ابروان سواره قاجار
یارمن ازمن جداشد اندمو گشتم — یار باندوهو رنج و غصه و تیمار

❁*❁

یك دایری کنم قرینهٔ شرك — نکنم لااله الاالله

(دو سال شکست چوبان اوغلی گفته و برروی توپهائیکه)
(از لشکر عثمانی گرفتند نقره شده است)

چون سال برهزارو دو صد رفت و سی و هفت
قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزم خواه
عباس شه زامر مالك شد بمالك روم — زین توپ صد گرفت بیك حمله زان سپاه

(در صفت میرزا حسن واد میرزا محمدعلی اشکبوش گفته)

ا چه ا . . کاان حو . . . . . او . ن آ . . .
ا . . . کی از حبهای اشکر . . . کدشت

(١) قزلاند . . . .

خال و خط شامی بنا گوش اصبحی قامت سنان
در جفا زلف حسین از شمر ذی‌الجوشن گذشت

دو بیتی

نه‌دینستم نه زور ونه زرستم بعجز و نا توانی اندر ستم
بمهرم گر ببخشی‌درخورتست بقهرم گر بگیری درخورستم

رباعیات

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده حسرت بنکاح (۱) اورو با کیره بده
کو خدمت تو که‌زحمت خواجه‌دهی هردم که‌مواجب بده‌و جیره بده

چل روز ترا جایگهی تیره دهم چوب گل و شوربای به جیره دهم
گر به نشدی الله اگر من باشم زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

تا مهرهٔ اشعار ترا نخ کردم مردم ز بس آفرین و بخ بخ کردم
این معجزه بس بود ز شعر تو که‌من در فصل تموز شهر ری یخ کردم

این شعر بود که جان از او در تعبست یا ثالث بوی سیر و دود شطبست
چون میوهٔ ری مایهٔ او زست ولی لو ز عجبی که‌مرگش از پی نه تبست

در کشور ری که‌هر شلک باغ ارمست شعر از چه‌ز باد ستی و شعیر از چه کمست
این شهر ری و عروس ملک عجمست یا آفت دینار و بلای درمست

شعری که‌ز طبع فاضل عهد بود نه شعر بود که شکر و شهد بود
ماند مریم بفکر بکرش اما عیسی اگرش عرش بر این مهد بود

---

(۱) نسخه طلاق

ای منشی دیوان عزیز این چه خطست | وین لفظ که جمله همچو سنگ بسقطست
ناصح چو بکیش تو سزای سخطست | بالله که غلط بر تو گرفتن غلطست

از فقد شعیرم اسب و استر همه مرد | ور هست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم اینجا از شعر | احمال سفر بدوش خود باید برد

ای خان عظیم شان مرا خوار مبین | خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال[۱] | یک را دو بدید ار پدیدار مبین

زنهار به ری رای تمتع نکنی | وز خواجهٔ همسایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری | الوده به زحمت تهوع نکنی

ای خواجه بباخوشتر از ین بند مخواه | دل از طمع زیاده در بند مخواه
بالاین بخرو بغل که داری زنهار | از سیرو پیاز و گند نا گند مخواه

ایخالق خلق و ایجها ندار جهان | رحمی کن وزین گند دهانم برهان
یاشامه واسنان از ین مغز و دماغ | بارایحه باز گیر از ان کام و دهان

دنیا که دران خوبی و خورسندی نیست | جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که دران بینی و بپسندی نیست | ور هست بجز خان دماوندی نیست

گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب | بدشد که بشاه از تو شمردند عیوب
ایخواجه ترا چه با من و خواجهٔ من | من دانم وانکه بد کند بامن و خوب

شیطان که همی بگوید افسون کردم | ادم ز جنان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمره مبگفت | از بایهٔ او نه کم نه افزون کردم

شیطان تونی ای مخنث عیار تونی | بیرون کن بوالبشر زگلزار تونی
اما که درین کار زیان کار تونی | تو مالك خلد و هالك نار تونی

(۱) کل در عدد تنها دست و نصف پنجاه بیست وپنج است مطابق عدد شش و
قبیح الذکر ...

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد | کز صدمهٔ دندانت نگردد ا زاد
بوریش تو یك گوز گره خواهم زد | زانسان که بدندان نتوانیش گشاد
زنجیره نشین زریش درویش خوشست | ور هست توانگر از بز و میش خوشست
زنجیره کجا حناو حمام کجا | زنجیره نشین مثل تو بیریش خوشست
گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد | یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا انکه تومیدانی یك نان بدهد | گو . . . . . خان بدهد
ای قوم که جدب من به از خصب شماست | مغصوبی مال من به از غصب شماست
بامن مکنید اینهمه نخوت بخدا | صد مرتبه عزل من به از نصب شماست
ای سفله ترا بکار شاهانه چکار | اینکار خطیر را ببیگانه چکار
من گر همه نقدو جنس دیوان بخورم | من دانم و دیوان بتو دیوانه چکار
خان تقی ان که شاهرا یاغی بود | چون دیدیمش کدو بن باغی بود
این پایه و مایه یاغی شاه شدن | گو قافیه قاف شو قرمساقی بود
ایخواجه که جان عالمی زندهٔ تست | تو بندهٔ شاهی و جهان بندهٔ تست
چون شاه جهان گیردو دستور توئی | فرهنك جهانگیری زیبندهٔ تست
رشتی علی ایوای که بدنام شدی | بازیچهٔ کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی | بااین همه پختگی چرا خام شدی
رشتی علی از حجره سوی دشت مرو | باساده رخان جانب گلگشت مرو (۱)
تبریز نشین و درس خوان ادم شو | سنگین بنشین سبك مشو رشت مرو
رشتی علی این رفتن رشت تو زچیست | این وجدو نشاط و سیر و گشت تو زچیست
عاشق باید که نرم و هموار بود | این پست و بلندو کوه و دشت تو زچیست
رشتی علی ای رفیق دیرینهٔ من | ای مهر تو جا گرفته درسینهٔ من
اغماض مکن راست بگو ازچه سبب | من مهر تو میورزم و تو کینهٔ من

(۱) رشتی علی ازحجره بگلگشت مرو | از خانه یکه یجنکل ازرشت مرو

جلایر نامه مرحوم قائم مقام

چنین گوید غلام تو جلایر | که من رفتم ز شرا(۱) تاملایر
بدیدم جملگی شهزادگانرا | همه سرو سهی ازادگانرا
ندیدم مثل شهزاده محمد | که یزدان حافظش بادا زهربد
به نستعلیق مثل میر عمادست | شکسته خطش ازدرویش زیادست
بنقاشی بود مانند مانی | ندارد در هنرها هیچ ثانی
مهندس باشدو سربازو جنگی | زبانها داند از لفظ فرنگی
تن و توشش تن و توش تهمتن | دل و دستش بود دارا بهمن
نه مثلش عالم علم و ادب هست | نه منشی مثل او اندرعرب هست
نه رستم مثل او شیرین سوارست | نه نیرم همچواودرکار زارست
نه یك تیرش خطا اید با ماج | نه برخاك افتد اندر وقت قیقاج
جریدش(۲) صاعقهٔ پرزوروتندست | که مثل توب هفتادو دو پوندست
جلایر زان جرید بسیار خورده | زخون روی زمین را لعل کرده
پر از خون چکمها از پا کشیده | تفقد ها ازان شهزاده دیده
اروجردو نهاوندو ملایر | همه جابوده در خدمت جلایر
پلو های (۳) اروجردو نهاوند | یخ و مشك و گلاب و شربت قند
خورشهای ترش مازندرانی | کباب و قلیه و ساك و بورانی
قطاب و قرص و اقل و اب‌دندان | نزاکتهای بزم و باب دندان(٤)
مرباهای با لنك و بهو سیب | گرفته از گلاب و قند ترکیب

---

(۱) شرا یکی از ملوکات ملایر است
(۲) جرید معنی زوبین است
(۳) نسخه میوه هاي
(٤) نزاکتهاي نرم اب دندان

همه از دولت شهزاده دیده — بکام دل چمنها را چریده
جلایر نوکر اخلاص کیش است — بخدمت از همه خدام بیش است
شب و روز درحضور شاهزاده — کمر بسته بخدمت ایستاده
شکار کبك و اهو روز رفته — کشیکچی بوده شب را هم نخفته
بهر جا بوده نهر غرق گاهی — بلا گردان شده بهر سپاهی
بجوی افتاده و از جون گذشته — چو گیو از لجهٔ جیحون گذشته
ز مستانش گل و لای و لجن ها — بجای خز و سنجاب و کجن ها
چقر کوبان بهرسو اسب رانده — معلق خورده زیر برف مانده
ملکزاده از آن اوضاع و اطوار — تعجب کرده و خندیده بسیار
جلایر جان دهد در راه اقا — چه پروا دارد از سرما و گرما
همان وقتی که اندر جورقن بود — بخدمت روز و شب بسته میان بود
سه الف از مال مردم اخذ کرده — بشهزاده همش را عرض کرده
سپرده بردر صندوقخانه (۱) — گرفته قبض تحویل از خزانه
قلمرو [۲] را جلایر در کف اورد — نپنداری که سعی اصف اورد
نفاق اندرمیان شهر انداخت — کلانتر را به بند قهر انداخت
کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت — اساس دولت طهماسبی ریخت
جلایر در تفتن نا بلد نیست — تفتن پارهٔ اوقات بد نیست
متاع رایج اینجا نفاقست — نه اذربایجان است اینجا عراقست
جلایر زادهٔ طهماس خانست — نشیمن کرده اندر اصفهانست
هنرها در جوانی کسب کرده — بسی مشق تفنك و اسب کرده
سفرها کرده دردریا و خشکی — نشسته روی اسب و توی کشتی

(۱) سپرده جمله درصندوق خانه (۲) قلمرو عبارتست از قلمرو علیشکر که نهاوند و ملایر و بروجرد و دوسه محل دیگر است

نکرده یاد اقوام خراسان
زکف مال پدر را داده اسان

ز ماد رچند پاره سنك مانده
که چون از زندگی دلتنك مانده

بنازل قیمتی بیع و شر اشد
همه خرج وخوراك بچها شد

کنون دیگر نماند ازمال دینا
بدست او مگر یك جفت ویکتا

بلی خالی نباشد از کمالی
که گاهی عرضه دارد حسب حالی

جلایر دیده در طی ر سائل
فتاوی مجتهد ها در مسائل

تمامی حیلهای شرع داند
بدعوی و درکها در نماند

بهر مجلس که اید بی توقف
کند در علمها دخل و تصرف

باستنجا و حیض و استحاضه
کنند ازوی زن ومرد استفاضه

جلایر کاتب مطلب نکاریست
محرر کهنهٔ سر رشته داریست

شب مهتاب کاغذ ها نویسد
غلط هرجا شود فی الفور لیسد

قلم بر دست وعینك بر دماغش
رقم برروی زانو بی چراغش

قراقر در شکم از شدت جوع
بسر سودای نظم امر مرجوع

شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده
خیو بر ریش بالان دوز کرده

چو پیدا شد بمشرق روشنائی
بخورده شیر گوسفندان دائی

دعا بر دولت شهزاده کرده
هرانچه بود و نیست اماده کرده

❀*❀

جلایر درسواری اوستاد ست
باسب اندازی از رستم زیادست

جرید افکن تفالازن سواریست
تفنك اندازی و نیزه گذاریست

بپیش روی وقیقاج وچپ وراست
زندگوئی بهرجائی داش خواست

پیاده گشته خفته [۲]رو ببالا
بعون حضرت ساوی تعالی

(۱) نسخه شب زیجان نسخه شب زنجان (۲) نسخه جفته

بچنگی لوله برچخماق چنگی   قراول رفته در پشت تفنگی
تفنك اورده پهلوی بناگوش   که باشد جانب بالای سر روش
نشان کرده کلاه یك قراگوز   که‌پشمش بدبسان پوست مرغوز
حلول اندر نشانه کرده گولی   مثال مذهب شیخ حلولی
سه باجا قلوگرو ازمینشی نجد   ببرد و عالمی اورد در وجد
سواری نیزه‌دار ازایل کوران   ز نزدیکا سایمان خان نه دوران
بمیدان جلایر امد ان روز   که گردد بر جلایر بلکه فیروز
کهر جان همچواهو دردوامد   جریدی از جلایر برتوامد [۱]
بکوران خورد و کوران بر زمین خورد   معلق از جرید اولین خورد
کهر جان اسم خاص اسب بنده ست   که‌خود از کرگی داچسب بنده است
یکی اسب دگر منقار قوشم   که‌شیهه‌اش مثل شهناز ست بگوشم
سراحی گردن و خوش چشم و سر سخت   قلم باریك و سم گرد و کفل تخت



جلایر هر دو چشمش سرمه دارد   ز پوشن (۲) لك عبا یك رمه دارد
قبای عاقری پوشد بغل بند   کلاهش ازعرق گاهی کند گند
فرنگی باشدش ارخالقی چیت   مصونا عن جنود البیر والبیت
قصب دوزد همیشه زیرجامه   قریناً بالسعاده والسلامه
بدستش گرفتد پول حلالی   خرد از ترمهٔ کشمیر شالی
قصب تنبان و پیراهن کتانست   بپا جوراب کار اصفهانست
کمر بندد ولی ازبهر خدمت   شود بیگلربیگی درشهر خدمت

---

[۱] کهر نوعي از اسب و [illegible] نو در زبان عوام [illegible] ناب کردنست

(۲) پوشن بزبان عوام پوششست

زچرم ساغری درپاکند کفش ‌ ‌ ‌ برون ارد زپا هرجابود فرش



جلایر سینهٔ پرسوز دارد ‌ ‌ ‌ وطن در تکیهٔ نوروز دارد
کندهر روزو شب یك اشرفی صرف ‌ ‌ ‌ سوای قیمت فرش و مس وظرف
زمستانست و درهاپرده خواهند ‌ ‌ ‌ اروسیهای کاغذکرده خواهند
ذغال وهیمه و یوشن گرانست ‌ ‌ ‌ کلك جفتی بیك صاحبقرانست
کرایه حجره واصطبل خواهند ‌ ‌ ‌ که ازما بعدو ازماقبل خواهند
نباشد درکف اکنون پول نقدی ‌ ‌ ‌ که باری شود حل ازصره عقدی
بچوخط سنکك ازخباز گیرم ‌ ‌ ‌ پیازی با هزاران ناز گیرم
پنیر تندو تیزی همچو تیزاب ‌ ‌ ‌ که سنك و روی و اهن راکند اب
ادام نان کنم در هر سحرگاه ‌ ‌ ‌ خورم نازو کنم جان و کشم آه
جلایر زاده هاابکوش خواهند ‌ ‌ ‌ یتیمان رخت و بالاپوش خواهند
سه شاهی کاسه از پیتی پز ارد ‌ ‌ ‌ دو عباسی ز کرباسی گزارد
زهر گز یك گره بزاز دزدد ‌ ‌ ‌ مرق از کاسه پیتی ساز دزدد
سه کمچه اب لای اندود پیسه ‌ ‌ ‌ بهر یك رفته یکشاهی ز کیسه
برای کودکان ارد یتیمی ‌ ‌ ‌ که خودنوشد ازان درراه نیمی
همه بیگانه ز انصافند اصناف ‌ ‌ ‌ چه بزازو چه بقال و چه علاف
خوشا انان که از بزکهره گیرند ‌ ‌ ‌ نه ازقصاب پیه و شهره گیرند
امان از یاد دوشاب ملایر ‌ ‌ ‌ که ارد اب در کام جلایر



جلایر قرض او بی حدومر شد ‌ ‌ ‌ ز سرما حالتش ازسك بتر شد
جلایر تازنخ درزیر قرضست ‌ ‌ ‌ زسرما تاسحر هرشب بلرزیست

چرا شهزاده از حالش خبر نیست بفکر کودکان در بدر نیست
جلایر هرچه گوید راست گوید تمامی بی کمرو بی کاستی گوید
جلایرزاده عبد زرخریدیست که این جا آمده بهر امیدیست
نه شهزاده بدرگاهش طلب کرد نه او ناخواسته ترك ادب کرد
اگر من پیر هستم او جوانست سزای خدمت این استانست
نه نااصل و نه اوباشست این طفل نه هر جا آش فراشست این طفل
چرا باید که در کنجی بیفتد چو گیلانی که از پنجی[۱] بیفتد
طمع دارد زالطف شاهزاده که گردد شفقتش بر وی زیاده
الهی تا جهان پاینده باشد پس از هر رفتنی آینده باشد
رود اد بار اید بخت و اقبال بهر روز و بهر ماه و بهر سال
برای چاکران شاهزاده که بادا عمر و دولتشان را زیاده

❀*❀

جلایر یك سفر بغداد کرده ز یاران و رفیقان یاد کرده
خصوصاً درزیارتهای مخصوص بزیر چلچراغ و پای فانوس
اول داده به باشما قچی فلوسی پس انکه داده بر درگاه بوسی
رواق اولین را کرده تعظیم بخادم داده یك باجاقلی و نیم(۲)
وزان پس تا زیارتگاه رفته گدائی رو بتخت شاه رفته
زیارتنامه خوان خوش صدائی به پیش آورده و خوانده دعائی
زیارت کرده جای آن دوانگشت که بیرون امد و بدخواه را کشت
در ایوان طلا کرده نمازی بگفته با خدای خویش رازی
پی حاجت گرفته بند قندیل زده سر بر زمین افکنده منديل
خروشی بر کشیده از دل ریش به آب دیده شسته سبلت و ریش

(۱) پنج عرق و شراب وچای آمیخته هم (۲) باجوقلي نسخه دیگر است وان یك قسم پول عثمانی است

گه بینی بر آن مخلوط کرده
کثافت کاری مضبوط کرده

سجودی کرده ودر خواب رفته
کتـانی در بر مهتاب رفته

میان نوم ویقظه دیده باغی
در آن روشن زهر لاله چراغی

سمن باارغوان همراز آنجا
بحسرت چشم نرگس باز آنجا

نقاب از رخ فکنده شاهد گل
پریشان طرهٔ پر تاب سنبل

سرابستان خوش آب وهوائی
در آن بنهاده تخت پادشـائی

ملایك صف زده بر گردان تخت
نشسته پادشه با هیبتی سخت

جلایر لرزه بر اندامش افتاد
تو پنداری بسر سر سامش افتاد

که یارب این بهشت دلگشا چیست
نشسته روی تخت این پادشا کیست

ندا امد که یـا عبدی جلایر
اکمر من عندنا خیر الذخایر

دعـای توبسوی آسمان شد
هر انچ از ما طلب کردی همان شد

امام وپیشوای تست این شاه
بدل گر حاجتی[۱] داری از او خواه

جلایر زین بشارت شادمان گشت
همه شکر خدا وردزبان گشت

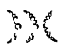
دوید ورفت وخاك راه بوسید
پس انگه پای تخت شاه بوسید

شهنشه گـفت اخر مطلبت چیست
جلایر گـفت جز این مطلبم نیست

که شهزاده محمد را زشاهان
بر افرازی بکام نیکخواهان

وجودش تا ابد محفوظ باشد
زعمر جاودان محظوظ باشد

ز اسیب جهان بایش نلغزد
خدا او را بشاه ما ببخشد



امام وپیشوا در خنده افتاد
دولعلش درسخن تابنده افتاد

که مقصود تو باانجاح ماضیست
ولیعهد از محمد شاه راضیست

---

(۱) خواهشي داري

نگوید بایدر جز راست هرگز — نه منصب نه حکومت خواست هرگز
ولیعهد ار باو ملکی سپارد — طمع در ملك همسایه ندارد
نشوراند بجا کمر ها رعیت — نخواهد بر مسلمانان اذیت
نه مفسدرا دهد پول زیادی — که خیزد قتل واشوب وفسادی
ندارد پول اگردارد همینست — که در راه کرور هشتمین ست
ازاینروکار اوخوبست دایم — قرین با هرچه مرغوبست دایم
چه گلها کزمراد خود بچیند — بد نیا و بعقبی بد نبیند

***

خوشا انانکه ملك واب دارند — یوو اوجار وچوموکاب دارند[١]
برون خانه شان یك خرمن کود — زسرگین مراعی گشته موجود
همه نرخرزماده خر گرفته — ز گاو ماده گاو نر گرفته
چوخورشید امداندربرج ماهی — زمین شد ازسپیدی درسیاهی
خران بارکش را گاله بند ند — بگاله بارکود از چاله بندند
بکود اندرکند اطراف کوشن — چنان کاندرتن ابطال جوشن
پس انگه خور ببرج بره اید — زمین ها بر زشنك وتره اید
زهرسودنبلان و قارچ خیزد — همه چون کاسه وچون پارچ خیزد
هوا را اعتدال با زه بینی — زگل بر روی گلشن غازه بینی
براید ابروبار دنم بهردشت — صبا اید بگلشن بهر گلگشت
زمینها شیره دار و نرم گردد — دل مرد کشاور گرم گردد
اول جفتی زگاوان گرامی — برون ارد زاسیب جمامی[٢]

(١) یو. یوغ است که بر گردن گاو میگذارند. او جار دو حلقهٔ آهنین است که بیوغ میاویزند. جوم آلتی است که بگاو بسته خرمن میکوبند

(٢) جمام گاو و اسب خام را گویند

وزان پس یونهد اوجاو بندد | کمر را تنك بر کاو بندد
یکی گوران گرفته بر کف خویش (۱) | براند گاو و گوشن را کند خیش (۲)
چو فارغ گردد از شخم سه باره | بگوشن افکند تخم بهاره
تموز اید زمینها تشنه گردد | همه خار و خسك چون دشنه گردد
سراسیمه کشاور بیل دردست | زبالا اب ارد جانب پست
زمینها را حیاتی تازه آرد | ببالیز ابی اندازه آرد
پس انگه نوبت فائیز اید | زمینها جمله گندم خیز اید
ز جا خیزد کشاور صبح زودی | بدست ارد یکی داس درودی
درووده دسته کرده کاه و دانرا | بخرمن ارد ان بار گرانرا
بچرخ اهنینش خورد سازد | چو باد اید یواشن (۳) بر فرازد
جدا سازد بباد از کاه دانه | پس انگه پر کند انبار خانه
پس انگاهش اورد در اسیائی | پر ابی تیز گردی نرم سائی
بسایدنرم ودرتاپوش ریزد [٤] | اغر بالش کند سانوش بیزد
تنور خانه را با نوی خانه | تر نزك افروز کرده هر شبانه
گزین کرده تغارو لاجینی (۵) | دقیق اورده و کرده عجینی
خمیر گندمی را چونه کرده | زمرغانه بران گلگونه کرده

---

[۱] گوران چوبیست که گاوباران بدان گاو میرانند (۲) گوشن کشت زار وست خیش آلت شیار است

(۳) یواشن التي است که بدان خرمن را باد داده گندم را از کاه جدا می کنند پنجه و هوجن نیز میگویند

(٤) تاپو ظرف بزرك گلینی است که برزگران در خانه ها دارند و گندم و آرد در ان میریزند (۵) لاجین طغار بزرك

زمعز گـنجدو شملیل و خشخاش زدهٔ نقشی بران خوشتر ز نقاش
پس انکه خم شده همچون سیاوشن فرو برده سر اندر بحر اتش
جلایر از پس او بند کرده لواطی چون نبات و قند کرده
فرو رفته دو سیخ اندر دو تنور که بادا چشم بد از هر دو شان دور
وزان پس کار ها از هم گذشته کمر خالی و نانها پخته گشته
بت پر خاشجو دشنام گویان حکایتها ز ننك و نام گویان
اواش و پنجه کش های برشته [۱] سپید و پاك چون هوش فرشته
برون اورده و بر خوان نهاده برای خانه و مهمان نهاده
فغان از یاد ایام جوانی زمان عیش و عین کامرانی
جلایر را لبی پر باد سرد است بروز و شب همی اوراد کرد است
که داد از پیری و پیزی گشادی ز باد حیضه وحوش جسادی [۲]
که درد هیضه و زخم بواسیر جلایر را نمود از زندگی سیر



جلایر زان شدید الجوله اید که استقبال رکن الدوله (۳) اید
نهاده رو بدروازه خیابان گذشته از پل و خندق شتابان
چو مرغی کو قفس را در گشوده بشوق باغ و بستان در گشوده
بصد تعجیل و سرعت راه پوید بهر گامی هزاران شکر گوید
که رکن الدوله را با خاطر شاد شهنشاه جهان انجا فرستاد
تعالی الله وجود فایض الجود اخص و اکمل از هر نوع موجود
بهشتی گشته در دنیا پدیدار بهر بیننده داده بار دیدار

---

(۱) الواش و پنجه کش دو قسم نان بزرگی است . (۲) جساد مرض دل پیچه است
(۳) رکن الدوله یکی از پسران فتحعلیشاه است

نه‌ان جنت که در عالم عیان نیست | همه اسمست ورسمی درمیان نیست
کنون شاداست وخرم هرچه جانست | که روز عید اذربایجانست
خصوصا نایب سلطان غازی | زرکن الدوله شد اینقدر راضی
که رایارای این تقریر مسعود | کرام الکاتبین تحریر فرمود
ز دیدار برادر شادمان شد | زمین گوئی که رشك اسمان شد
همه بهجت فزا گشت وطرب خیز | سراسر خطهٔ معمور تبریز
خرابیها که پار از روس رخ داد | زرکن الدوله شد امسال آباد
خدای لم یزل چون ازازل خواست | که کار دین و دولت زو شود راست
شهنشاه جهان اورا گزین کرد | مسرت بخش دلهای حزین کرد
که دراین مملکت با رغم حاسد | باصلاح اورد هر کار فاسد
زروسم اردازطهران بخروار | که لشکرها بیاراید دگر بار
حدود ملك را محروس دارد | مصون ازدستبرد روس دارد
رهیم ازنیستی یا بیم هستی | سر اید روزگار تنگدستی

* * *

جلایر مرکب رهوار دارد | سخن چون لولو شهوار دارد(۱)
چومرکب رابرآن درگاه راند | همه مدحت سراید نعت خواند
سر ازپا کی شناسد تشنه کامی | که باید مکنت شرب مدامی
گدائی رنك یکشاهی ندیده | بوصل گنج قارونی رسیده
مثال مردمان مست ومخمور | زعقل ودین ودانش گشته مهجور
بشوق دیدن یاران دیرین | که آیند ازره طهران وقزوین
عجوز وبیخود وبی تاب گشته | فرامشکار خورد وخواب گشته

(۱) نسخه . برایش کاه و جو بسیار دارد

دمادم چپ زده تصنیف خوانده | کهرجان یرقه کرده تندرانده(۱)
بلحنی کز صفاهان یاد دارد | زقاش زین ترنك تنبك ارد
تو پنداری بعجز و التماسی | زهمراهان گرفته شمپناسی (۲)
سه مینا خورده وازدست رفته | زیادش قصهٔ خون بست رفته
بیار ای جان من جام مدیره | که هرجاهست چون کرمان وزیره
وزیری را اگر کشتند کشتند | که مردم گاه نرم وگه درشتند
نبایدترك شادی کردوغم خورد | نه چای وقهوه وا بایست کم خورد
ستاره گه بصلح وگه بجنك است | گهی باروم و گاهی با فرنگست
کنون که جنك عثمانی وروسست | عجم را نه فغان ونه فسوست
عجب دارم از آنقومی که خیزند | که خون یکدگر بیهوده ریزند
گروهی بین همه بی باك وسرکش | شنا ور گشته در دریای آتش
بی هیچ این جدال وجنگشان چیست | بقصد یك دگر آهنگشان چیست
مگر دنیا نه آن دار خرابست | که از آغاز بنیادش بر آبست
بیاد آور که ناپلیون چها کرد | بیکدم خرج صد ملیون چرا کرد
بشهر روس آتش از چه افروخت | کلیساهای روسی راچرا سوخت
کجا رفت آنهمه اسباب جنگش | چرا خفت اتش توپ وتفنگش
نه آنهم قصد اسلامبول میکرد | فزو نیها بزور و پول میکرد
چرا سودی ندید از پول واززور | بخاك انکلستان رفت در گور
بلی دنیاسراسر هیچ وپوچست | همه جنك خروس وجنك توچست

❀ ❀

جلایر سر بجیب فکر برده | بسی اندیشه دراین کار کرده

(۱) چپ زدن کف زدن . کهرجان اسب جلایراست
(۲) مقصود ازشمناسر شامپاین است

که یارب آن دو قوم چه مست و مغرور | که با هم آزمایند این چنین زور
از این زور آزمائی سودشان چیست | گناه جلد خون الودشان چیست
چو حیوانرا فزون از یک شکم نیست | بروزی هم مجال بیش و کم نیست
چرا رنجه کند پیشانی و شاخ | تنش ریش ایدو پهلوش سوراخ
کسی کو داند این راز نهان کیست | که خود جنگ خروسان از پی چیست
بحمدالله که در این عهد و ایام | نه قاضی داند این نه شیخ الاسلام
شگفت ایدا زبنقومی که گویند | که باهم اهل دنیا صلح جویند
معاذ الله حدیث اشتی کو | بعالم گوسفند داشتی کو
بود گر داشتی تا شیر نوشند | شود کشتی چو آخر پاک دوشند
اگر صلحی کنند تدبیر باشد | که این هم خدعه و تزویر باشد
دراول باید از زر و زور جستن | چو زور ایدبه از زر دست شستن
فراغت نه بصلح و نه بجنگست | بحاضر کردن توپ و تفنگست
چو دشمن زور بیند در برابر | تو را هم دوست گردد هم برادر
اگر بی زور و عاجز بیندت دوست | بکوشد تا برارد از تنت پوست
حدیث دوستی حرفی معماست | زمیل و مهر اسمی بی مسماست
ز دو دل باهم نه پاکست و نه صافست | وجود صلح چون عنقا و قافست
هر آن سرور که برسر تاج دارد | جهانرا جمله چون اماج دارد
مگر تدبیرش اید صد تقدیر | شود مأیوس و برسنگش خورد تیر
سکندر چون بظلمت رفت بشگفت | که هر جا روشنائی بود بگرفت
همان کاوس چون ملک زمین یافت | طمع در اسمان اورد و بشتافت
طمع هادر گل آدم سرشته است | کسی کورا طمع نبود فرشته است

❁*❁

جلایر نیز اگر طماع باشد — بخود تنها مدید الباع باشد
طمع دارد که با ارباب بینش — خداوندان ملك افرینش
نشیند نکته های نغز سنجد — چو در بندند از دربان برنجد
مثال حضرت مخدوم افاق — که دایم خلطه باخلق ایدش شاق
نخواهد روزگار خویش ضایع — نشیند فردو بنگارد وقایع
کسی را بار ندهدجز با کراه — گریزد از مسیله گاه و بیگاه
هجوم مردمان اندر مسیله — مثال جو بود کاید بکیله
همه بر یکدگر انبوه گشته — بروی هم شده چون کوه گشته
کناره کرده زان انبوه صاحب — بخلوت رفته بی یارو مصاحب
گزین کرده وثاق نیك بختی — سرا بستان پر ابو درختی
فضائی پاك از ناپاك انجا — نه لای و گل نه گردو خاك انجا
صبافراش ان بستان سرایست — هزارش نغمه گر دستان سرایست
بروی سبزه اش ننشسته گردی — روان درحوض ان خوش اب سردی
ز گلهاوریاحین رنك رنگست — نه جای رفتن انجا نه درنگست

❁*❁

جلایر چون گذارش بر ری افتاد — بمهما نداری کهیای بغداد
بسی اعجوبه در پاشویها دید — که الحق واجب الواگویها دید
توای دشت اوجان پیوند جانی(۱) — بهشت ملك اذربایجانی
بکام نیك خواهان شاد زی شاد — همیشه سبزو خرم باش و اباد
که اینك نایب شاه جوان بخت — فراید در فضایت رونق تخت

(۱) اوجان بلوکیست درتبریز معروف باوجان عباس

زیکسو سازنای و کوس عیشست | دگرسو بانك هایهوی جیشست
خداوندا ترا دیکر چه عزمست | که نای ازم تو باکوس رزمست
قفی بالا من قومی بالفراغه | که لشکر میرود سوی مراغه

*

جلایر رفت و بر خود کرد واجب | که گیرد پول و بدهد شان مواجب
عمر را هم سفر باخویش کرده | عجب هازان سبیل و ریش کرده
بشارت باد کان سنی نجس رفت | سری کوام داندرزیر فس رفت (۱)
ز فس یك منگله اویز کرده | جهانی را عفونت خیز کرده
چو اول منزلش مشکین جق امد (۲) | عمر را میل نان و قاطق امد
جلایر بستد از دهقان لواشی | ز ماش و اوبیا اورد آشی
عمر زانگونه یورش بر طبق کرد | که دهقانی معاویر ادمق کرد [۳]
پس انکه رو بجام اب اورد | که نتوان تشنگی را تاب اورد
عطش ساکت نشد از جام و کوزه | سر اندر جو فروشد تا بپوزه
خورش نفاخ ان پرخوار گستاخ | سی دوغا بتش اندر مشك سوراخ [٤]
چو با اصحاب تا فرسنگی امد | ز ناقوسش صدای زنگی امد
همانا مهره را در طاس انداخت | بریش خویش ان خناس انداخت
ز دود دل فغانش بر سما شد | بگفت آ این بلا از لوبیا شد
علاجم کن جلایر جان که مردم | که جان بر مالك دوزخ سپردم
طبیبی گر بدی با یك اماله | نمودی چاره های ان نواله
غلط کردم که از این آش خوردم | ز اش لوبیا و ماش مردم
بود دست من و دامانت ای دوست | اگر دستوری اید دست نیکوست

---

(۱) فس کلاه قرمز ماهوت عثمانیست (۲) مشکین جق نام مکانیست
[۳] نسخه دیگر معادی میباشد معنی معلوم نیست (٤) صداها آیدش هردم ز سوراخ

چو میراث است دستور از خلیفه — که تقصباش رسید از بوحنیفه
ولی ان شیشه لحمی بودوابم — اگر میرم که وصل او نیابم!
اگر ان شیشه بر دستم فتادی — همین سدی که بستم می گشادی
بگفتم کو طبیب وکو دوائی — کجا شیشه بود درهم چو جائی
حکیم باشی باردوماند وشیشه — هر انجا خرس باشد هست بیشه
بگفتا یک سواری چست وچالاک — باردو کی رود از بهر غمناک
رساند شیشه دستور زودی — که شاید سده ازریشم گشودی
سواری پس فرستادم باردو — که پیدا گر تواند کرد هرسو
بشد بیدا چوکرده او تلاشی — بجیب نوکر حکیم باشی
حکیم باشی شنید این های وهورا — تفحص کرد چون احوال اورا
بگفتا شیشه هست اما بکاراست — چگونه میدهم گر جان سپاراست
مگر دینار نقدی ریزیم مشت — بشیشه پس توانی برد انگشت
فرستم آدم و خفته کنند ش — اگر زر نیست کردم ریشخندش
بگفتا این مگر[۱] خرس بزرگست — بحیله روبه اما شکل گرگست
تعارف داند و چربی زبانی — زسودایش نه سود ونه زیانی
عمر گو به شود بدهد ترا اسب — عرابی زاده ازی خرب ودلچسب
فرستاد این ودادم زود حالی — که بدحال است دیگر کو مجالی
دو درهم کن غذایش را معین — که باشد این عمر شکل برهمن
بگفتا آدمم دارد وقوفی — که خواهد دادورا هم سفوفی
ولی یک من نمک بامشک کی آب — براو ریزد کند پس اندکی خواب
دوران ماده گامیش کهن سال — خورانندش غذا چون هست بدحال

۱ چگفتا این مگو

پس آنکه حال قوراباز گویند | که گر این چاره نبود چاره جویند
برنجی شیشهٔ بودی سه پاره | بهرچون وصل شد کشتی مناره
نهاد آن بوغ برسوراخ خیکش | براو میریخت پس آبی زدیگش
چو پر شد مشگش از حلقش بدر شد | سبیل وریش وسر تاپاش تر شد
غرض اعجوبهٔ بود این حکایت | که رفت از حال نحس او روایت



جلایر شرح دیگر را بیان کن | گهر آور نثار این و ان کن
ولیعهد شهنشاه جوان بخت | که زآغاز آمد اوشایستهٔ تخت
ثنایش ذکر لب کن صبح تا شام | بقایش خواه از قیوم علام
جود ش فیض بخش خاص و عامست | ازاین اندر دوعالم نیکنامست
که تیغ او پناه ملك ودین شد | یکی سدیست لیکن آهنین شد
چو سدی کو سکندر بست بر آب | بیانی میکنم نیکو تو در یاب
که بستن سد به آبی از کم و بیش | چه ممکن هست چندان نیست تشویش
ولی از آتش سوزان گریزند | چسان خلق جهان بااو ستیزند
زآتش صعب تر چون نیست در کار | خدا زان خلق را ترسانده از نار
ولیعهد شه ازاین تیغ تیزش | که سی سال است باآتش ستیزش
بپاس دین درین دریای آتش | ببسته سدی اماسخت و دلکش
نموده حفظ خرمنهای دین را | ازآن آتش مصون دین مبین را
هر آنکس شکر این نعمت ندارد | ندانم بهرهٔ ازعقل دارد ؛
چه داند آنکه دستش دور از آتش | بود در گردن یاران مهوش
عراق و فارس تا سرحد کرمان | ز دارالمرز گویم تاخراسان
یکی در فکر عیش و ناز و نوشست | یکی هشیار و یکدیگر خموشست

یکی راشوق گلکاری بسرهست　　یکی فکرش همه درجمع زرهست
یکی بر پا نموده کاخ دلکش　　دروهم شمع و فرش و آب و آتش
یکی از ترمه و از پول نازد　　بسودا کار خودرا خوب سازد
یکی گوید که چون رستم کنم رزم　　نه در میدان ولی درمجلس بزم
یکی دیگر بتدبیرات و حیله　　بخورشید گوید ای نور قبیله (۱)
یکی با همگنانش در جدالست　　بگوید صلح نزد من محالست
نخواهد خلق رایك روز راحت　　زمین بخل را دارد مساحت
بگوید کس ز من بهتر نباشد　　که من زور و زرم کمتر نباشد
یکی سرکش ولی بسیار مغرور　　که گویا هست دایم مست و مخمور
ندیده توپ هفتادو دوپوندی　　چو رعدو برق بر زور است و تندی
نشسته سایه‌ای سرو آزاد　　کجا جنك ارس را کرده او یاد
یکی خربوزهٔ کرسنك و گرکاب (۲)　　خورد بانعمت الوان کند خواب
نه بریده ز سکین جز خیاری　　ندیده رنك خون جز آب ناری
یکی لیمو خورد بردفع صفرا　　کجا دیده جهان سردو گرما
بدیده جنك لیکن از خروسی　　زمین آتش فشان دیدازعروسی
کجا خوردند افسوس بر دوبغی　　کجا آغشته در خون دیده تیغی
کجا هم جان و مالش را تلف دید　　کجا تیغی ز خصمانش بکف دید
کجا تاراج کردو گشت تاراج　　کجا تن را بدشمن کرد آماج
کجا برنان خشکی کرده افطار　　زجان بگذشته سربرده بکهسار
کجا وبرا سپاهی درکمین بود　　کجا دربحر آتشهای کین بود

(۱) نسخهٔ ـ نور قبیله　(۲) کرسنك و گرگاب دو ده هاند در اصفهان که خربوزه خوب دارد

کجا بشنید ضرب و طعن اغیار | نبودش وقت حاجت هیچ دینار
رفاه خلق چون بودیش مقصود | خدا هر مشکلشرا زود بکشود
مشقت چون برای مرد باشد | که راحت بهر هر بیدرد باشد
بلی هر کس پسندد کردهٔ خویش | نمیگویم سخن دیگر از این بیش
ولی افسانه باشد این خیالات | خیالات است کویند از محالات
خدا داند که هر کس قابل چیست | سزاوار جهاندار یست یا نیست
چو خورشید جهان آرا درآید | ستاره محو و عمر او سر آید
شهنشاه هست چون خورشید تابان | ولیعهد ست چون ضوء نمایان
ولی نبود جدا ضو چون ز خورشید | یکی باشد اگر نامش دو گردید
بود این لازم و ملزوم با هم | یکی بادام باشد لیک توام
ولی داند شهنشاه جهاندار | که او بر سروری بودی سزاوار
جلایر حسب حالی را بگفتی | در معنی بنوك كلك سفتی
بکن ختم سخن را بر دعایش | چو حدت نیست تعریف و ثنایش
خداوندا شاه ان و این باش | جهانرا گر مدامی اینچنین باش
هر آنچیزی که خواهد روزگارش | شود اماده ارد در کنارش
حسودش خونجگر با غم قرین باد | جهان تا هست هم خوار و حزین باد
جلایر را کنی از رحمتت شاد | ز قید غم شها سازیش ازاد

٭

جلایر کن دعا این انجمن را | بیاران طوطی شیرین سخن را
کند عرضی بکرام نو شیران | که در این انجمن ماهست بیرون
والاحضرت شهنشاه [illegible] گردد | ز قید غم دلش آزاد گردد
بیانند [illegible] | و گر آید بدستش هفت کشور

کدام است آن خبر جز نقل طهران   و ذات پاك شاهنشاه دوران
کز آسیب زمانه دور باشد   مبارك خاطرش مسرور باشد
نشسته شاد بر تخت همایون   باقبال بلند و بخت میمون
هر آن شهزاده یك خدمت گرفته   چو پروین گرد آن ماه دوهفته
شود روشن این بلا بالمره یکبار   ز لطف قادر قیوم قهار
بکن عرضی که از دار الخلافه   صبا آورد مشکی نسافه نسافه
صحیفه آمده سرشته بلاسر   همه مقصود را با عنبر تر
هوا از آن نامه بس عنبر فشانست   زمین از وجد سر بر کهکشانست [۱]
ولیعهد شه ازاین مژده دلشاد   شود ازغم نیارد بعد ازین یاد
بحمدالله که از لطف خداوند   همه غم رفت و خاطر گشت خورسند
شه صاحبقران با بخت فیروز   زتشریفش شب طهران بشد روز
زیمن مقدمش رشك جنان شد   چو طهران ملکه فردوسی عیان شد
همه اهل ممالك شاد گشتند   زقید غم همه آزاد گشتند
دعاگو سرورنا بر وجودش   همه زسروران سرار سجودش
هر آنچه خواستی از لطف داور   بحمدالله بخواهی شد میسر
کنون شادست وخرم وجه جانست   که روز عید آذربایجانست
همه بهجت فزا گشت وطرب خیز   سراسر خطهٔ معمور تبریز
بفصل دی بهار تازه آمد   بگلشن مرغ خوش آوازه آمد
صبا بر بوستان آهسته خیزد   مبادا شبنم از برگی بریزد
سمن بانسترن همراز گشته   بحسرت چشم نرگس باز گشته
فکنده شد نقاب از چهرهٔ گل   خمارین نرگس و آشفته سنبل

---

(۱) که از نزد شهنشاه جهانست

گل صفرا رخش شد ارغوانی — نمانده یعنی از صفرا نشانی
زلاله لاله عنابست خوش رنك — شکفته صحن بستان رنك در رنك
شده خوش جعفری با مخملی جور — زمین بوستان از لاله پر نور
چه خوش ایندمینا درمیانست — که گویا یاسمن با ارغوانست
بحمدالله که در عهد ولیعهد — همه آسوده خفته خلق درمهد
باردو زین خبر جشنی بپا کرد — که الحق شادمانی را بجا کرد
زلطفش مرحمت آباد گردید — دل غمدیده یکسر شاد گردید
زیك سو ساز و بانك نای برخاست — دگر سو بانك کوس و های برخاست
زمین چون آسمان شد پر ستاره — دراطرافش خلایق در نظاره
شب تاریك روشن گشت چو نوروز — ز اتشباز هـای شعله افروز
با تشها زند ابی ز رحمت — که اسا یند خلقی از مشقت

❀*❀

جلایر غم مجور چو نشه کریمست — تو گر یك ذرهٔ لطفش عمیم است
دعایش ذکر لب کن صبح تا شام — ثنـای او ترا شیرین کند کام
خدا وندا بحق ذات بیچون — که تا در گردشست اینچرخ گردون
کنی حاصل همه امال او را — مساعد بخت و همراقبال اورا
حسودشرا خدایا دربدر کن — بذلت قوت او خونجگر کن
گرفتم حمد و نعت شاه ازسر — بقایش خواستم ازحی داور
بی مقصود رفتم سوی بازار — براوردی بشد بر خرج انبار
جه بعضی قرض و خرج دیگرم ود — که باید بردوصدان قدر افزود
هر ان اسباب واموا لیکه بودم — بنا زل قیمتی بیعش نمودم
بدادم قرض مردم ازکم و بیش — که بیرون ایم ازاین هول و تشویش

فرستم بر عراق اطفال دیگر / جلایر زاده‌های زار ومضطر
طلاق زوجهٔ تبریز دا ده / نشد راضی رود بابنده زاده
تدارك ازکم وبیشی بمقدور / نمودم ازبرای این ره دور
رسید انعام شه زاده محمد / که باداحافظش یزدان زهر بد
طلب کردم دوسهم انعام دیگر / که زاد ره کند این زارمضطر
بگفتندم بخوی گشته حواله / وصولش گر کنی با آه وناله
نمودم عرض در خوی نیست پولی / زنندم همچوطفلان ازچه گولی
امیر زاده بنزد شاه رفته / نیاید اوبخوی این ماه وهفته
رفیقان چون روند میمانم آنجا / وصولش کی شود خوی هست بیجا
میرزاموسی خان میرحاج حجاج / روند ازخوی همه افواج افواج
جلایر ماند آنجا زاروحیران / چه خواهد کرد باحال پریشان
بفرمودند کن موقوف امسال / بحج آینده رو بامال واموال
مخور غم آنچه نازل بیع کردی / مضاعف شه رساند نیست دردی
همین انعام گیرو خدمت شاه / روان شو کارتو گردیده دلخواه
چه فرموده جلایر راشه ازجود / کنی راضی فرستی خدمتم زود
که سك کم برده در نخجیر گه هش / توئی چون صیدافکن کلب راهش
شکاراست و وجودتو ضرور ست / که کلب پیرکاهی پرغرور ست
چرا بیهوده گردی گرد هر کار / سگیت بهتر ست ازمردم آزار
برو تکمیل نفس خویشتن کن / زبد بگذر بخوبی زیستن کن
نه هر کس حج رود مقبول باشد / مگر آن مرد ره معقول باشد
بداند شرط آن کوی وحرم چیست / ندیدم من مگر آن محترم کیست !
هزاران شرط دارد غیراسلام / ندانم بیش کردن بر تواعلام

نبی فرمود ودر قرآن عیانست | مسلمانی اگر جوئی همانست
برو آداب کوی دوست را دان | پس آنگه جان براهش ساز قربان
طواف کعبه کن را روز حاصل | که زادانش نباشی هیچ غافل
مرو چون اشتران بربار و خاموش | برو آن روز کامد برسرت هوش
تو که نیك و بدار هر ورق [illegible] | ودم در کوی جانان چون گداری
بخود منگر که مقصود بود در اوست | نکن فرق سخن چون مغز از پوست
تو گر دوری از او هست از [illegible] | چو گردی دور چشمت هست اربك
برو داروی بیائی تکن چشم | مگیر از این سخن بر هیچ کس خشم
که در این کوچه‌های پیچ در پیچ | بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ
حلالیر شاه طال کردگار است | شاه او امان از روزگار است
دعای شاه عباس خوان بحت | که زاغاز است او شایستهٔ بحت
تو در صفت چو احمد و [illegible] | او هر [illegible] نعت و [illegible]
دعایش ذکر [illegible] کن کام [illegible] | [illegible]
خداوندا بحق نور پاکان | [illegible] سای درد [illegible]
بحق دین احمد نور اطها | [illegible] آل [illegible] است و هم چار
[illegible] چارده معصوم پاکی | وجود شه [illegible] درد [illegible]
[illegible] را از الم محفوظ داری | و عمر جاودان محفوظ داری
هر آنچیزی که خیر [illegible] کارش | همه آماده داری [illegible] کارش
مدام [illegible] و کامران [illegible] | جهان [illegible] چون [illegible] باد
[illegible] | [illegible] روی شاه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نه شه دیت ادا سازد نه احسان — مکن زاندیشه خاطر را پریشان

❀*❀

حلا بر چاه مغموم و حزینی — ه بیت الحزن با غم هم نشینی
چو مرغی سهت پرها شکسته — ابد عمر دو پایت سخت بسته
ربدان غمت محبوس نیم — ز عمر و زندگی مأیوس هم
غدایت از چه رو خون جگر شد — دو دست را زعمر دامن سر شد
سی تا کی تنها سوز و روز — کجا آید ترا آ صبح فیروز
ر پروانه طریق عشق آموز — بر مرغ هوس را زودتر سوز
چرا دامن فلك او لکن است — بهر اراده گویا چنین است
چه خوش گفت این سخن را کاوداعی — طبیبی حاذقی شیرین زبانی [۱]
که من خوی جهان را می شناسم — سرشت آسمان را می شناسم
دلهاك را عادت دیرینه این است — که با آزادگان دایم کین است
«بدلها بی سبب کین دارد این زال — با دن دارد به آئین دارد این زال»
بگو ای سوخت آخر از چه چونست — که خون دل ز چشمت چشمه خون است
[illegible] — در [illegible] طلب [illegible]
[illegible] — [illegible] ری ای [illegible]
بعهد [illegible] — [illegible] ری که [illegible]
اگر داری [illegible] — [illegible] عرض [illegible] قسانه
[illegible] — [illegible] رال رست
بهر جا در [illegible] دست راست — چرا [illegible] قات [illegible] است
اید عرض و درد خود [illegible] — [illegible]

(۱) [illegible] را [illegible] الدین طبیب [illegible]

بگو آخر بهر دردست درمان | چرا داری حواس خود پریشان
ندانی این جهان بی اعتبار ست | نه در کارش کسیرا اختیار ست
بباید ساخت با او گر نسازد | عتابش بیش وکم گاهی نوازد
ببین جز صبراورا چاره باشد | که در بندش هزار اواره باشد
جواب ما صوابی ار تو داری | بگو ورنه مکن اینقدر زاری
بلی انصاف اینست انچه گفتی | سخن را چون در ناسفته سفتی
دلی خون باشدم از دست گردون | روان زانست اشگم همچو جیحون
گهی بارم دهد دربار شاهی | گهی محروم سازد بی گناهی
بسر داده‌است عشق خدمت شاه | ولی محروم دارد گاه و بیگاه
ازین محرومیش دل ریش و زار ست | که‌این ظلمی باو ازروزگاراست



جلایر میشود مشعوف چندان | که ناید درحساب و حد امکان
شرفیاب حضور با هرالنور | چوحاصل میشود وقتیست مسرور
شودچون بعدازان محروم خدمت | ببیند بی نهایت رنج و محنت
خوشا انان که هر صبح و مسایند | بروی شاه دیده میکشایند
فراق خدمت شه هست مشکل | ازان محرومیش پر خون شوددل
بغم خانه نشیند در ببندد | بگرید از غمو انی نخندد
اگر دامن کنندش پر زگوهر | چو دور ازشاه‌شد خاکش بودسر
فروشد خدمت مرلا بعالم | حقیقت او دوابست شکل ادم
چوقوت روح الطاف شهان است | نداند هرکه حیوان بی‌گمان است
مرخص گر کنی شاه زمانه | که بی حاجب ببوسد استانه
اگر فرمان دهی عرضی نماید | وگرنه گوش باشد تا درآید
برش بهتر بود از گنج و مالی | که ایرنج ایدش دردست حالی

هرآنکس این نداند اودو ابست | کجا در فرقهٔ ادم حسابست [١]
زروی لطف گاهی سیب وناری | چوانعامش دهی در خاطراری
شود ان قوت روح و قالب او | دعاگوی تو هست و طالب او
اگر چه حکم فرمودی ملایر | زهر بار خانهٔ سهم جلایر
رساند بی تغافل از کم و بیش | کزین بابت نباشد در دلش ریش
چرا که او غریب این دیاراست | ثنا گستر بذات شهریار است
ندانستم چرا کرد ارفراموش | مگر نشنید حکم شاه از گوش
که حکم شه چو درشاهوارست | گرانمایه‌است و زیب گوشوار ست
نباید امر و نهیش را فراموش | کند هر کس که باشد درسرش هوش
ولیعهد شهنشاه جهان دار | که شه عباس امد اول سار
چو بوداولایق اکلیل و تختش | خداوندا تو یاری ده به بختش

❀*❀

جلایر رو دعایش گیر از سر | بغیراز حمدونعت ازجمله بگذر
خداوندا بنور پاك احمد | وجود اونبیند در جهان بد
مرام و مطالبش بادا مهیا | نبیند غیر شادی رنج دنیا
زمام اختیار ملك ایران | دهی دستش بحق شاه مردان
بهر اقلیم سازش حکم جاری | نماند بر دل پاکش غباری
حسودش را بغمها مبتلا کن | تنش را حامل رنج و بلا کن
جهان تا هست گو بر کام اوباد | بحق مصحف و بالنون و الصاد
جلایر عنبری بر روی کافور | بریز از کلك گوهر بار پرنور
ز بحر فکر غوصی کن نکوباب | برون آور دوناسفته از اب

(١) حضور شاه به از نان و ابست   هرانکس این نداند او دوابست

ز در های گران مایه بدامن — بیار وحله در راه شه افکن
تو غواصی و در باید بیارار — بیاری زانکه داری خوش خریدار
ثنا و نعت شه ورد زبان کن — وزان نام خوشش شیرین زبان کن
و لیعهد شهنشاه زمانه — که شه عباس ان شاه یگانه
چو لایق بر سریر سروری اود — ولیعهد شن شهنشه نام فرمود
نه هر کس در خورا کلیل و تختست — جهانداری نمودن کار سختست
ز خاتم چون توان گشتن سلیمان — سلیمان باید ش خاتم نه دیوان
خداوند جهان لایق چو دیدش — میان سروران او را گزیدش
فراغت در جهان از عدل وجودش — همه گردن کشان سر بر سجودش
همه کان مروت هست وانصاف — دعا گویش بود از قاف تا قاف
خورند از خوان جودش پیر و برنا — بسی مسکین بعهدش شد توانا
همه اسوده خلق از زحمت و رنج — کشوده بررخ عالم در گنج
جز اسوده کاری نیست کاری — بحمدالله نکو شد روزگاری
شبان میش گرگست این زمانه — حمام و باز شد هم اشیانه
نبیند هیچ تن رنج و اذیت — همه در عهد امن امد رعیت
کند دیوان موری چون سلیمان — ندارد بیم کس ازمال و ازجان
بقانون شریعت راه پوید — کجا شیطان ببارش راه جوید
شده سدی میان کفر و اسلام — پناه ملک و دینش حی اعلام
بشاهی این چنین کس شد سزاوار — نه آنا نیکه باشند مردم آزار
خداوندا پناهش باش ز اسیب — که داد او ملک دین را زینت و زیب
جلایر گر تو داری حسب حالی — بخاک پای شه ده عرض حالی
که شه باب امید و رحم و جود ست — بحمدالله همه عرض تو سود ست

دو بابت بود عرض این جلایر — شها حکم حضور و امر ناظر
کرم کردی ز ناظر گشت کوتاه — شود عرض حضورش نیز دلخواه
شماری از کرم چون بندگانت — که بیمانع ببوسد آستانت
دعاگو را همه آمال این است — که رسم باب و اربابش همین است
پسر چون عشق و شوق خدمت شاه — بدارد از چه دستش هست کوتاه
اگر فرمان دهی بی منع حاجب — که بی عذر او نسازد ترك واجب
بلو چون واجب آید بوسد او در — چرا محروم و مجزون است و مضطر
نه آنهم بندهٔ از بندگان است — چرا محروم گاه از آستان است
ز اصناف ار اذل در حسب نیست — بداند شه که بی اصل و نسب نیست
خصوص امروز عالی قدر و جاهست — که چاکر بر در عالم پناهست
خداداد که فیضی با سعادت — نباشد پیش او بهتر ز خدمت
یکی ساعت شرفیاب حضورت — شود در پیشگاه با سرورت
ز ملك و مال عالم هست افزون — که در دستش فتد بی حرف و بی چون
هر آنکس این نداند چون دوابی — غم بیند مگر خوردی و خوابی
نه هر ناطق حقیقت هست آدم — برد ناطق که از حیوان بود کم
بعرض قلب پاك شه گواهست — که صدق و کذب تشخیصش ز شاهست
جلایر بر دعا کوش و ثنایش — بخواه از قادر بیچون بقایش
خداوندا بحق ذات بیچون — که تا گردد چنین این چرخ گردون
بگردد بر مرام و مدعا یش — ولی جاوید بدمائی بقا یش
ز آسیب زمان محفوظ باشد — ز عمر جاودان محظوظ باشد
کنی حکمش روان از مه بماهی — بکام دل نماید پاد شاهی
رقیب و حاسد اورا تلف ساز — تو هر دو تیر غم هدف ساز

۲

[illegible] در راه

حلالی هست شدن کامت ازشاه | بحمدالله مرا [illegible] داد خواه
حلالی لولو شهوار آور | [illegible] گوهری در [illegible] آور
ولیعهد شهنشاه جهاندار | [illegible] در [illegible] آغاز هر کار
که او چون لایق اکمال و حجت است | [illegible] است
که از یک فکر بکرش خلق آزاد | [illegible]
مسیر و همر مسارش عقل کامل | [illegible] مشکلات سخت را حل
همه [illegible] | [illegible] شد [illegible]
در لطف و صبر و حلم و استقامت | [illegible] دارد اقامت
گاه رزم بعس تند و خونخوار | [illegible]
[illegible] هست چون رای [illegible] | [illegible]
شده [illegible] سرگردان [illegible] | [illegible]

همان نوری که از خور گشت ظاهر | منور چو بحر و ستان هست ظاهر
بحمد الله که از رای خسرت | زسد ابواب علم‌ها مدون
میان کفر و دین سدی بسی | که هیچ از اهل دین زاول بحسی
بسارب عرض ایست و شهنشاه | که کار روس سد این قسم کوتاه
ولی بیهوده راهی اگه از کار | باید رفت و اجا کرد اظهار
که [illegible] اساز این حکایت | شود عرض ازابتدا تا نهایت
[illegible] در این [illegible] | [illegible] شد مشهور [illegible]
شود معلوم [illegible] | [illegible] ماند این مشکل همه
کزین پس اهدمادی در همه کار | [illegible] یاد ارند تکرار(۱)
که مشکل [illegible] سرداستان [illegible] | [illegible] هست دست کار دانی
چو [illegible] | [illegible] است همچون حلیل است
[illegible] | خداوند [illegible] دارد شاد وخرسند
[illegible] حلاء | [illegible] کاری [illegible] خوش [illegible]

[illegible]

در خود و کرم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] | [illegible] توا
[illegible] | [illegible]

توئی چون ملجأ هم ترك وتاجيك — از ان ایندجستت دورو نزدیك
تعدی چون کنند اطراف دیگر — شده بابت امید خلق این در
گشایش بر درت داده خداوند — که غمگین هر که امد رفت خرسند
الهی این در امید بگشای — تو این دولت بشه جاوید بنمای
چو دادی از ره تدبیر و دانش — ز مام کار دست اهل بینش
زاولاد رسول وخیرخواهی [۱] — دهد بر ذات پاکش حق گواهی
بغیر از نیك خواهی نیست کارش — بخاص و عام دادی اختیارش
چو اوقائم مقام حضرت شاه — بشد دست تعدی گشت کوتاه
همه احکام محکم حکم شاهست — نظام ملك در معنی گواهست
جلایر کن دعا و ختم کن عرض — دعای ذات پاکش هست چون فرض
الهی تا جهان را نام باشد — بهر آینده اش یك عام باشد
رود اندوه اید بخت و اقبال — بهر روز و بهر ماه و بهر سال
حسودش در بدر برهر دیاری — نباشد در حیات او قراری
همه احباب او در عیش و شادی — دهد جان دشمنش درنامرادی



جلایر کام توزان شهد کامست — دعایش کن که این شهر صیامست
جلایر شد نواخوان کهن سال — نکو امد بشه این سال در فال
به بر انجا ز خامهای زیبا — نموده باز در سر زال دنیا
برون آورده در مرغان باغی — بهر شاخی شده روشن چراغی
مرصع بال بگشوده بصد ناز — طیور باغ و بلبل داده آواز
مبارکباد بر شاه جهان گفت — سحاب و هم صبا گرد از رهش رفت
به بستان خلعت زیبا بپوشند — هرانچه کرد باید کرده کوشند

(۱) مقصود خود قائم مقام است

زهی لاله چراغی کرده روشن — زمینهای فسرده گشته گلشن
بنفشه رسته گرد جویباران — چو خط بر عارض سیمین عذاران
دو چشم نرگس مخمور شد باز — سمن با ارغوان دمساز و همراز
ز زینت هر چه گویم بر ترك کرد — سر از خاك هر نباتی بر فلك کرد
همه شد مرز و بومش لاجوردی — صبا بر عارضش نگذاشت گردی
زمینها چون زمرد سبز و خوشرنك — چمن در بر کشیده لاله را تنك
ز دیبا گستریده فرش بر خاك — صبا فراش گشته چست و چالاك
سحاب آبی بروی گلشن آورد — چراغ لالهای روشن آورد
روان بر کوه و صحرا آب جاری — که شوید هر کجا باشد غباری
عبیر افشان صبا در هر چمنها — پر از بلبل بدو زاغ و زغنها
نسیمش شد معطر بس دلاویز — سراسر خطهٔ معمور تبریز
ز تخت شه جهان روی بهی یافت — بروبستان عجب سرو سهی یافت
جهانرا نوعروسی تازه آمد — ز گل بر روی گلشن غازه امد
مبارك چندی امد خوش بهاری — خجسته فصلی و خوش روزگاری
نشاید در چنین فصلی حزین بود — چو من تنها نشین خلوت گزین بود
که عهد حضرت صاحبقرانست — چه غم باشد که شادی بیکرانست
دل پاك شهنشاه جهاندار — بجز شادی نخواهد خلقرا کار
خداوندا بدارش شاد و منصور — بکن بدخواه اورا زنده در گور
جهان خرم ز تیغ ابدارش — چنین امد جهانداری قرارش
گزیده او یکی فرزانه فرزند — ولیعهدش نمود و گشت خرسند
از این بابت خلایق شاد گشتند — همه از قید غم ازاد گشتند
بود عباس شاه بخت فیروز — مبارك باد بر او عید نوروز

همه روزی باو چون عید گردان — دل اعدای او نومید گردان

هواخواهان شه در عیش و شادی — حسودش را مده جز غم مرادی

بگیتی نام نیکش را علم کن — تن اعداش آماج ستم کن

براو فیروز گردان عید نوروز — چراغ هر مرادش را برافروز

که او سدی بود بر کفر و اسلام — نگهدارش تو از آسیب ایام

بده قدرت باو چندانکه شاید — حراس ملك و ملت را نماید

قوی گردان که شاه ملك و دینست — هوا خواهان خیر المرسلینست

چراغ دین از او روشن چنانست — که هر کس را زمال و جان امانست

بجز در نهی منکر امر معروف — نمی‌سازد حواس خویش مصروف

خلایق زین سبب آسوده حالند — ز رفتار نکویش مستمالند

بجز راحت نخواهد خلق را رنج — گشوده بر رخ هر کس در گنج

همه چون ریزه خوار خوان اویند — بجز شادی ره دیگر نپویند

زعدل او غنم باشیر خفته — که راقدرت که حرف جبر گفته

حمام و باز هم پرواز گشته — عقاب و کبك خوش دمساز گشته

زخوف احتسابش زهره را چنك — ز دست افتاد و پاش از رقص شد لنك

فلك پیش جنابت سقف پستی — نه کیوانرا بایوان تو دستی

چو خور بر دیده خاك در گهت را — کشیده زان سبب شد عالم آرا

عطارد گاه دانش شد غلامت — چو در در گوش دارد هر کلامت

بگاه رزم بندی خ[illegible] مردم بتیغ — کشی مریخ را چون مرغ در سیخ

بر جود تو عمان قطرهٔ نم — بر حلمت جبال از خردلی کم

نمودت [illegible] انکارا — چرکان رحمتی داری مدارا

گزیدی [illegible] دین هوشیاری — سخن دان عارفی آگه زکاری

بفرمودی مرا قائم مقامست | که هر کس داند اوراچون مقامست
زامرش پیر وبرنا سر نتابد | بخدمت روزوشب‌ها می‌شتابد
زالطف شاه ان پیر خردمند | نموده مفسدان‌را پای دربند
سپاهی و رعیت را نوازد | بلطف شاه کار جمله سازد
میان بسته کمر درخدمت شاه | نباشد غفلت او را گاه بیگاه
که اینهم لطف شاه بی مثالست | خلایق شاد وهرتن مستمالست
چو قانون جهانداری چنین کرد | درانگشتش جهان‌را چون نگین کرد
جهانداری نه‌اسان بلکه سخت است | نه هر کس درخورا کلیل وتختست
نباشد منکرش درکل افاق | بخدمت کاریش هرنفس مشتاق
پناه و ملجأ خلق آستانش | چه فغفوروچه قیصر پاسبانش
هرانکس شکراین نعمت ندارد | خدا اورا ز مردودان شمارد
نموده عزم درگاه شهنشاه | عنانش بخت وفیروزیش همراه
قران سعدین کند چون درمه نو | شود درشك جنان دشت قلمرو
سعادت همعنان و رهبرش باد | خدا درهر اموری یاورش باد
شود فایض بفیض دیدن باب | بود این افتتاح فتح ابواب
عنان‌را عطف سازد پس بتبریز | همه جام مرامش گشته لبریز
جلایر راسعادت بی حساب است | که ازمستلزمین این رکاب است
جلایر کلك گوهر بارداری | سخن‌ها چون درشهوارداری
دعاگویش که این شهرصیام است | شود عیدین وطاعتها تمام است
بمزد این عبادت های این ماه | که کردی درپناه دولت شاه
بخواه ابقای شه را ازخداوند | که دارد درپناهش شادوخرسند

خداوندا کریم وکارسازی — ز هر چیزی مبرا بی نیازی
بحق ابروی هشت وهرچار — بدین احمد محمود مختار
بحق ان مقربهای درگاه — کای حفظ ازحوادث دولتشاه
بزیر حکمش ازمه تا بماهی — بکام دل بماند پادشاهی
ولی عمرش حیات جاودان باد — هرانچه خواهد او بهر ازان باد
کنی عیدش مبارك بادل شاد — همه روز وهمه سالش نکو باد
به بخشی جمله برزندش تمامی — کزو ماند نکیبی نام نامی
همه احباب ودوا بخواش خورسند — نداری هر حسودش سخت دربند

❀ ❀

جلادرنه زخاعت هست الطاف — چو دارد شاه بااد داشتا صاف
چو شبدرین کامت ازاین مرحمتهاست — بکن شکرش که کارت خوب الاست
هزاران اعمر [illegible] جان طاهر — که اخلاص وارادت کردظاهر
حلادرکن [illegible] مرحمتهای اوفاش — که صد رحمت بودبر اوراقش
ز شیراز [illegible] — [illegible]
فرامینهای چند رحا [illegible] — [illegible]
همه عرضش [illegible] احسب وردگس — [illegible]
[illegible] انچه دید [illegible] — [illegible]
[illegible]

همین هم نیز خدمتهای اویست — ای خدمت کند هر کس نکو نیست
چو میرزا سی خان[۱] استاد او شد — گزیده گشت و در خدمت نکو شد
هران فرماشی از جانب شاه — مقرر چون باو شد گشت دلخواه
مقرب هست در درگاه خاقان — ر سیف و از فا ر میرزا نبی خان
بخدمت های کلی لایق است او — که ار صدق و ارادت شایق است او
بشه چون خدمتش مقبول باشد — از ان پیش هم معمول باشد
ز خدمت کار [illegible] خوب — که با خدمت بود ر دود و معیوب
چو باشد خان طاهر [illegible] — [illegible] خدمت نماند [illegible]
ندارد هیچ اهمالی بکاری — [illegible] ز تی یك [illegible]
بود سرگرم خدمت از دل و جان — شب و روزش بود ان قسم و [illegible]
[illegible] کار [illegible] طاهر — که [illegible] طاهر
مقرب [illegible] — بخدمتهای [illegible] او [illegible]
بای ذاتی که پاکست ان چه است — همه کردار او [illegible]
[illegible] مفسد [illegible] هست مردود — کجا باشد سعادت [illegible]
[illegible] صادق آمد — [illegible]
چو داود نام [illegible] — ز [illegible] سعادت [illegible]
به آقاش هزاران آفرین باد — [illegible]
بخاك پای شاه پاك [illegible] — که باشد معدن [illegible]

***

حلا این [illegible] سخن کن — [illegible] شاه [illegible] کن
اگر [illegible] او نداری — [illegible]

(۱) [illegible] میرزا حسین خان سپهسالار است

خداوندا وجودش از مکاره — نگهداری ز آسیب ستاره
همه امال او را کن میسر — بحق شافع صحرای محشر
حسودش دلغمین خونین کفن باد — بعالم خوار درهر انجمن باد
جلایر هرکه دولتخواه باشد — باو خوبی خدا همراه باشد
چه‌غم داری ثناخوانی‌تو بر شاه — زلطف‌شاه کارت هست دلخواه
جلایر نظم‌خوش رفتار اور — سخن چون لؤلؤ شهوار اور
در ناسفته پر کن دامن خویش — نثار راه شه کن ازکرو بیش
حکایت کن یکی‌ازعقل‌و ازجهل — کجا عاقل شمرده جهل‌را سهل
اگر قابل نباشد ذات انسان — یقین بدتربود ازجنس حیوان
اگر تخم‌گلی درشوره‌زاری — بکاری گل نیارد غیر خاری
اگر خورشید‌مربی بهر اشیاء — بشوره زار سعیش هست بیجا
بجز خاری نروید از زمینش — خبیثانرا خبیث‌است همنشینش
نبات از روی ریشه سبز گردد — زاصل خویش هرگز برنگردد
گذر زین‌نقل‌و روسوی قلمرو — مگو ازکهنه نظمی ساز از نو
همه اهل قلمرو جامه صدچاك — زظلم عامل بی شرم‌و بی باك
کلانتر با همه عمال‌و عباد — باردو امده با شکوه‌و داد
بخاك پای‌شه کردند عرضی — چه‌عرضی‌چونکه‌بود‌ازجمله‌فرضی
که صیت عدل‌تو از مه بماهی — رسیده داده احکامت گواهی
همه ما ازجملهٔ اخلاص کیشیم — دعا گوئیم‌و از خدام پیشیم
همه ما یکسر بوظیفه خوار شاهیم — همه خدمت گذارو بی گناهیم
دعا گوئیم بر ذات شهنشاه — همه روز و شب همه سال‌و همه ماه
[illegible] داده [illegible] اختیارت — [illegible] در عالم شعارت

رعایاو برایا راضی ازشاه — نموده دست ظلم ازجمله کوتاه
عطا کردی بهرکس یك قراری — بدادی ز اقتضای ملك داری
ولایت را سپردی بر برادر — که بودی همچوجان پیشت برابر
بزیر حکم او فرمان ندادی — در عدل و کرم برما گشادی
همه شاکر دعا گو شاد گشتیم — بظاهر از ستم آزاد گشتیم
یکی از نوکران اشتیانی — که دارم شکوه ها زان داستانی
رئیسش ساختی بر یارو برنا — ز حکمت گشت او برما توانا
شبان شد بر غنم خوش گرگ پیری — زحق بیگانه وزشیطان دلیری
لباس میش دربر گرگ عاصی — خلایق ایمن از او بی هراسی
چوفرصت یافت دندان تیز کرده — بقصد مال وجان صدخیز کرده
چوخیزد کبك پیش اوشودمات — شنید ستی زمن این را بکرات
بخون بی گناهان دسترس شد — زنخوت مست گشت وخودعسس شد
خیانت بر ولی نعمت نموده — در ظلم وستم یکسر گشوده
قرار آنچه بدادی ازره جود — بهریك باب عدلی گشته مسدود
شر وشلتاق کارش صبح تاشام — گروهی نزد اوهمه مفسدوخام
سر انجام خلایق آخر کار — زهم پاشید آن میشوم غدار
تومپسند ای شها این بدعت نو — که دزدی حکم راند برقلمرو
نداند نام ام وباب وخویشش — ندارد شرم اینست رسم وکیشش
بحق ان خدای ذات بیچون — که ازامرش بگردش هست گردون
بعرض ودادما رس ازعدالت — بدار اندیشه از روز قیامت
چوبشنید این سخن ان شاه عادل — تمیزی داده حرف حق وباطل
وخویشان بودیحیی خان درانگاه — برابر ایستاده خدمت شاه

بسد حکش که از زشت دعل‌را ۔ باردو اورد ان پر حلل را
رقم صادرشدو گشت اوروانه ۔ همی پیموده ره روزو شبانه
همدان با رسیده این حکایت ۔ شنید او از بدایت تا نهایت
چو مجرم و دحو فش در دل‌او باد ۔ روکرو عصه چون سردر گل افتاد
پس انگه باز از جای فراری ۔ ر د جای اموده احیاری
ره امید را کم کرده یکسر ۔ اردت اندر ورحرد از ملاذ
حسام السلطنه اگه ز کارش ۔ شان دید یکسر روزگارش
بگفت ای بی‌حبر بدبحت بدکار ۔ نداری هیچ ازین کردار خود عار
کس ارامید گاه خود نگیرد ۔ که چون خود بدست خود دار رد
حلاء را پناه و ماجأ آنجا ۔ قرار و حقیقت هست بیجا
که حمی جان ر مدش پس زد بال ۔ بد دش قومی و بد بختی حال
بگفت ای بکار جان شاه ۔ چرا کسی زاحسان ها تو کم راه
دیدم حون ... ۔ و ... ان رود
اگر تو شده ... ۔ ... صوار است
بجز ... واحد ز هاچ ... ۔ ... در ... ار اورمدی
... ۔ ... رویت
... ۔ ... ادرکر
... ۔ ... ودی

وای بد بخت از جهل باشد — همه کار بعید از عمل باشد
نمک خوردی نمکدان را شکستی — سن کر جهل در بر عقل بستی
چنین کاری ندارد هیچکس یاد — نکردی گو ثنیا حدمت باستاد
حسام السلطنه شنید یکسر — مقال یحیی خان احرف هر حر
نگهبا حمالگی صدقت و مضبوط — چه داند اینکه باشد مست و مبهوت
چو بره جدت از حد نزواست — وگوئی کاسهٔ عقلش گوست
که یحیی خان نگهت حر و مردمامست — رواه شوبه ماندن را مهامست
اگر با من بیایم سوی تاریز — اگر آوری سرم از حاجرتار
جوابش گفت یحیی خان که ای مرد — اگو بیدم سی من اهن سرد
تو مالی ایسی برم سرت را — کشم در خاک ودر خون لیکر ترا
نکبرم برنشت ای وعاه شطان — برم باژن بر کوهت با بیابان
بیدارم براهت ای بداندیش — برم سالم ترا دگر میندیش
گر بت از راش واه ردش سر راه — حکایت شد تمام و قصه کوتاه
همه اهل مامرو ساد گشتند — رطامرو حور او آرد گشتند
دعا کردند بر ذات سهنشاه — که دست ایام او کر دیده کوتاه
یاور ... ردو ... طالمهوا — رهاند بد ... حر ... عاجی را
واهند سهنشاه ... که ... ال — ار او ... این ... ماز احسن احوال
ولی مام مقام پادشاهی — همن دارم نمودش عذرخواهی
جز شاه خودش مقبول داده — در مهر و وفا بروی گشاده
کمال حر ماس ... بر مود — چو مهمان عزیز داشت چون بود
بای دی ... کت ان چه ست — همه کار بر پسند ان و است
دعای جز خواهی ار شه ساه — ار ین کار سر همه دوست و دلخواه

جلایر نیست لایق بیش گفتن ، در طبع گران این قسم سفتن
برو ختم سخن کن بر دعایش ، دعا گوی و بکن حمدو ثنایش
خداوندا بحق کردگاری ، کزو افلاك رابـاشد قراری
مرام شاه خاطر خواه این باد ، جهانرا شهریار وشاه این باد
حسودش خون دل وخونین کفن باد ، مدامی خوار در هر انجمن را

*

جلایر گر توانی کرد کاری ، اگر تو لؤلؤ شهوار داری
نیاری از چه این لؤلؤ ببازار ، که نیکو مشتری داری خریدار
نثار رهگذار شاه کن زود ، متاع تو همیشه هست محمود
دعا گو بر ولیعهد شهنشاه ، که او زآغاز بودی لایق گاه
شها عرضی جلایر مینماید ، که ازدل غم رود شادی بیاید
مهین فرزند دولت شاه مغفور ، شده چندان زالطاف تو مسرور
کنون امرم نموده ای جلایر ، چرا اشفاق شه را پای تا سر
نکردی نظم از چه مرحمتهاش ، خفا ازچه بماند سازیش فاش
بمن چندان دررحمت گشوده ، میان همگنانش بس ستوده
شمرده بندهٔ از بنده گانش ، روا باشد که برسم آستانش
نکرده خدمتی مقبولش افتاد ، روا باشد که جان درراه اوداد
ندارم گوهری لایق بکارش ، مگر سر هست مقدور نثارش
اگر بگذشت برمن روزگاری ، بغفلت در میان خوار و زاری
بحمدالله که بختم گشت بیدار ، زخواب غفلتی شبهای بسیار
زمان غم بسرشد دور شادی ، بیاید دست اکنون هر مرادی
شدم از بندگان حضرت او ، کند [illegible]

پدر گو رفته ازاین دار فانی — وجود شاه بادا جاو دانی
مراهم باب و هم مولا و سرور — بدر گاهش کمین هستم ز چاکر
شهنشاه بلند اختر بدو داد — براو باب عراقین جمله بگشاد
چو بعضی ملك آذر بایجانش — بشد از دست و گم شد ازمکانش
محال گر مشاهانرا عوض داد — ولیعهدش بکردو خاطرش شاد



جلایر زود نظم این حکایت — بگو الطاف شه را از بدایت
چو بردرگاهش آوردم پناهی — اگرچه کرده بودم بس گناهی
که بودم دور چندی از درشاه — خودم محروم و بختم بود گمراه
کرم بین عفو جمله جرمها کرد — کرامتهای بی اندازه ها کرد
همان ملکی که در بر خویشتن داشت — باین بنده ز رحمت جمله بگذاشت
کرم کرده مرا دیگر اباسی — زلطف او شدم صاحب اساسی
رقم صادر بشد ازمصدر جود — که او هم افتخارم بود مسعود
نمودم امتحان از هرچه بودی — بجز این آستان سودی نبودی
کنون شادم که مقصودم میسر — همه حاصل شد ازلطفش سراسر
بجز حمدو ثنایش نیست کارم — هران عمری که بود ازروز گارم
زبانم الکن از تقریر باشد — کرا یارای این تحریر باشد
مگر موقوف بر لطفش نمائی — زبانرا بر دعای او گشائی



جلایر چون نواند شاهزاده — دهد شرحی چه آمد چه ازز یاده
خداوندا بحق هشت و شهر چهار — بحق احمد محمود مختار
فزون کن عمر جاه بختش درازو چندان — که ناید در شمارو حد امکان

هر انچیزی که خواهد روزگارش — همه آماده آرد در کنارش
لب احباب او چون غنچه خندان — تن اعداش پامال سمندان
حسودانش بعالم در بدر باد — همه خاك مذلت ان بسر باد
جلایر نیز کن تو یك دعائی — در ین در نیست لایق خود نمائی
خداوندا بحق ذات پاکت — بسوز سینهٔ هر درد ناکت
هر انکس در صداقت خدمت او — کند جانرا نثار حضرت او
بخواهد دولتش را از تو دایم — بحق آل احمد تا بقائم
همیشه تن درست و شادمان باد — وگر نه جسم او در خون تپان باد

❀*❀

تعجب ها جلایر کرده زان ریش — شده جویای حال ان بداندیش [۱]
بگفتاش ریش تو چون شد که اینست — حقیقت بوده یا کم چنینست
بگفتا چونکه هم نامم به . . . — بسی اورا بخواهم ز دل و جان
وزان روزی که او اصد مشقت — روان ... بیستون بدعت
سرش گویند بیرون شد از انجا — سگی ناگه رسیدش از گذرگاه
بخورده بعضی گوشت و پوست رویش — که داخل بود دراز پوست مویش
هنوز این معجز از ان ماده باقی — که در هر کاب ظاهر هست ساقی
خورد هر چیز دفعش هست بر او — ز ریش او بود یك حلقه با او
هر انکس بود گشتش نام — محبت ... که از دل و جان
که ریش او شود مانند این ... — چو ... این ... این کیش
عفونت هم چو از او یاد کارست — بما زان همدم اندر هر دو دار ست
غرض هست این حکایت حال . . . — روایت شد از آن بدبخت دوران

شهنشه چون بظاهر دید سود است ‌‌ ‌‌ قبول از مدعی عرضش نموده است

❀*❀

جلایر بر دعا کن ختم این عرض ‌‌ ‌‌ دعای ذات پاکش مر ترا فرض
ولیکن رفته در فکر و خیالی ‌‌ ‌‌ که آیا چیست این غوغای حالی
یکی ز آغاز دانم تا باخر ‌‌ ‌‌ نکردی عرض حق بر شاه ظاهر
خداوندا جزای مفسدان چیست ‌‌ ‌‌ مخالف گوی دربار شهان کیست
گر ابلیس لعین گردید ملعون ‌‌ ‌‌ ولی این نوع آدم یا از او دون
دهی مزدش خداوند ابدا این ‌‌ ‌‌ سیه روسازی این کس را ابدا این
غرض الصلح خیر بهر هر کار ‌‌ ‌‌ خدا فرمود در قرآن بتکرار
ولیعهد از پی تدبیر و فرهنگ ‌‌ ‌‌ بسوی صلح عزمش کرد آهنگ
بهنگامی اساس ملك چیده ‌‌ ‌‌ که هر دانا ز سر هوشش پریده
میان خصم چون سد سکندر ‌‌ ‌‌ بماند و بست نیکو سدی از سر
بتدبیر و صلاح و ملك داری ‌‌ ‌‌ بدشمن دوست شد داده قراری
صلاح مملکت خیر خلایق ‌‌ ‌‌ نموده طرح صلحی بسا دقایق
چو رفت این صلح خیر اندیش از پیش ‌‌ ‌‌ که دولت امن گشت از هول و تشویش
بشد مقبول شاه نیك اقبال ‌‌ ‌‌ که از دربار اعلی رفت اهمال
که هر کاری ولیعهدش نمودی ‌‌ ‌‌ دران سودا هزاران سود بودی
بگاه رزم عزمش بود محکم ‌‌ ‌‌ بهنگام صلاح او همت اعلم
همه کارش قبول شاه گردید ‌‌ ‌‌ بحمد الله خوش و دلخواه گردید
خلایق در رفاه و ملك آباد ‌‌ ‌‌ بگفتند هست این دولت خداداد
خداوندا بحق ذات پاکان ‌‌ ‌‌ بسوز سینهٔ هر درد ناکان
بمعصومان و مظلومان سراسر ‌‌ ‌‌ بحق شافع صحرای **محشر**

فزون کن عمر و مال و جاه او را　　　　ز کیوان برکشی خرگاه او را
بداری خصم او را خوار و مسکین　　　　بحق مصطفی ختم النبیین

*

جلایر کلك گوهر ریز کن تیز　　　　نسفته لؤلؤ آور واه شه ریز
دعا کن بر بقای دولت شاه　　　　که واجب آمدت درهر سحرگاه
ولیعهد شهنشه کز عدالت　　　　نه بره دید از گرگی عداوت
نموده جایگه در چنگل باز　　　　همان صعوه شده با باز همراز
بعهد او شبان میش گرگست　　　　دل غمگین برش جرم بزرگست
همه اهل ممالك شاد مانند　　　　دعا گوی شه و این خانمانند
ز بعد از نعت او سوی حکایت　　　　بکن عرض این حکایت از بدایت
بگو یك داستانی تازه و نغز　　　　برون آور زمعنی سخن مغز
دو دولت چونکه عهد شان تازه گردید　　　　مسرت های بی اندازه گردید
چو عهد دوستی بستند با روس　　　　نماند در کسی [illegible] جز افسوس
ولیعهد سخن سنج نکو رای　　　　چو درمیدان صلح روس زد پای
صلاح دولتین در صلح دیده　　　　قرار صلح نوع خوب چیده
ز هرسو یك امینی خبر خواهی　　　　بمیدان خرد پیموده راهی
جهان دیده هنرور آگه از کار　　　　بدیده گرم و سرد چرخ دوار
یکی از نسل خیر المرسلین بود　　　　یکی از ملت عیسی بدین بود
مقابل حق و باطل گشت باهم　　　　چو روز و شب بمعنی بوده توأم
یکی از دولت ایران سخن گفت　　　　یکی از شاه روس این انجمن گفت
نشستند و بگفتند و شنیدند　　　　طریق صلح نوعی خوب چیدند
یکی از جانب شاه و ولیعهد　　　　شقوق صلح آنسو [illegible]

مسیحائی قبول از دولت روس | نموده طبل شادی کوفت بر کوس
یکی جشنی بپاشد اندران روز | که شد بر هر دو جانب عید نوروز
نوشتند صورت تقریر این کار | ز آب زر بهم دادند طومار
مفاسد قطع گشت و صلح واقع | بهر جانب نوشتند این وقایع
همه اسوده شد اهل دو دولت | برون رفت از همه دلها عداوت
یقینست صلح بهتر باشد از جنگ | یکی از جهل خیزد یک ز فرهنگ
ولیعهد اهتمام این بفرمود | که باشد خیر هر دو جانب و سود
شه روسی چو شد ممنون اینکار | فرستاد او یکی ایلچی مختار
با عزات شهنشه سوی ایران | بیامد با مشقت ها بطهران
بهمراهش بسی ازهدیه داده | که باب دوستی را او گشاده
برادر وار نامه از سر مهر | نوشته بهر این هر دو مه و مهر
اگر صد شکر گویم اندک آید | که این دولت و آن دولت یک آید
ولی این کار از شهزاده دانم | ولیعهد شه ازاده دانم
چو قدر اواز ان پس بیش باشد | چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد
غرض ایلچی نموده طی این راه | ز شاه روس نامش شد شهنشاه
شرفیاب حضور شاه گردید | همه مقصود او دلخواه گردید
شهنشه کرد اورا لطف بسیار | که مهمان بود و هم ایلچی مختار
بلی ایلچی ذو القدر و مقامست | که این قانون همیشه مستدامست
سپردش پس بیك مرد نکوئی | تعارف دان یکی فرخنده خوئی
که مهمانست و پیش شه روس | باینجا آمده چون هست جاسوس
بمهمان داربش گفت انچه باید | سر موئی تعارف کم نشاید
بباید نوع خوبی کرد رفتار | که راضی پس رود نادیده ازار

همه گفتند جان راهش ببازیم چو امر شه شد اورا بر نوازیم
امین الدوله کرد عرض ای شهنشاه کمین بنده بداند رسم هر راه
هر انچیزی که باید کرد شاید کنم کاری باو کز کس نیاید
کنم ان خدمتی کز قاف تاقاف نکرده بهر ایلچی هیچ اصناف
نباشم ساعتی منفك ز حالش که اید فکر دیگر در خیالش
شهنشه خاطر اسوده و شاد ازین بابت چرا ارید دریاد
نه ماموریم بخدمت های کلی شود بر خاطر پاکت تسلی
کنم یك خدمتی شایست اورا هر آنچیزی رود بایست اورا
جدا شهزادگان از شاه فرمود که باید او شود از جمله خوشنود
مبادا خاطرش رنجیده گردد زاطوار کسی غمدیده گردد
نمودند عرض کای شاه جوانبخت جهان بانت تراهم تاج وهم تخت
چه حاجت اینهمه تاکید بسیار نه ما این بندگان باشیم هشیار
چنان اورا نوازشها نمائیم درمهر و وفا بروی گشائیم
که هر کس برسدش از اخر کار زبان یکباره بندد اوز گفتار
نباشد قدرتش لا ونعم را نگوید شکوهٔ ازبیش وکم را
غرض چندی برفت ازاین حکایت که کرده بعضی از ایلچی شکایت
پس انکه گشت یك غوغای عامی بهم افتاده درهم خلق خامی
بسی الواط وعامی بر سرش ریخت که زان غوغا بخاك و خون در امیخت
چهل پنجاه کس کشتند زاهلش شمر دند این عمل اهیچ وسهلش
چو بعضی ابخردان را این خبر شد بسر خاك از ندامت رهسپر شد
خبر دادند خاصان خدمت شاه زقتل ایلچی زان خلق گمراه
همه شهزادگان افکنده سر پیش زخجلت پیش شاهنشه زتشویش



جلا یورادران درهای مکنون | تو دامن ها ز بحر فکر بیرون
دبیر و عاملان یاد شاهی | ز خوف و انفعال وروسیاهی
سررشتهٔ روسان داده یکبار | گسسته جملگی را پود و هم تار
نموده عرض کین تقصیر ما نیست | امین الدوله دربار شه کیست
چو مارا نیست درکار اختیاری | بدون اذن او سازیم کاری
یقین کردم که باشد او خبردار | چو اورا کردهٔ برجمله مختار
ندانستیم کان بوده است درخواب | که بر این اتش حربی ز نداب
برد بر اتش اب و منفعل شد | بداندشه که باید منفعل شد
گنه کاری تمارض خانه خواهد | جهانی را چرا درغم نشاند
چنین کاری ندارد هیچکس یاد | که تیر از شصت شد بیجاست فریاد
همه دانیم کاشوب دگر شد | شکست اینصلح و جنگ روس سر شد
بود امر از شهنشه دست کوتاه | خدا داند نباشد عرض دلخواه
بفرمود این چنین شاه جهاندار | که ای بدبخت خلق زشت کردار
کشم گر جمله رایکسر سزاوار | کدام از بنده سرزد این چنین کار
ولی دانست نفس الامر چو نشد | ز اهمال که این فعل زبون شد
نکرد این اقتضا درملک داری | . . . .
پس انگه فکرها بسیار فرمود | در اطراف تخیل راه پیمود
ز هر ره دید نبود راه تدبیر | بفرمود این ندانم چیست تقدیر
چسان از چارهٔ عذرش برایم | ندانم از کدامین در درایم
ولیعهد ار کند این چاره شاید | که از دست دگر کسها نیاید
نویسند این زمان فرمان به تبریز | که از انجا رسد یک دست اویز
چو پرسم وکار روسی را بداند | که شاید چاره کار او نماید

وگر نه من ندانم غیر تقدیر   بتقدیر خداوندی چه تدبیر
هران امری که حکم کردگارست   شوم راضی که اودانای کارست
نپیچم سر خدا دانم کریمست   پناه بندگانست و رحیمست
شهنشه چونکه کارش با خدا بود   ولیعهد شی نکو سعیی بفرمود
ز تدبیرات بکر واهتمامش   بقسمی خوب بر کردی تمامش
بعذر خون ایلچی ان خردمند   فرستاد ان یکی فرزانه فرزند
ولی فرزانهٔ نیکو بیانی   بدلها اشنا و نکته دانی
جوان بخت نکو خو عقل پیری   بسی فرزانه با شوکت امیری
سخن سنجی جوانی پخته کاری   ز هر رسم آگهی کامل عیاری
بپیش شاه روسش عذر خواهی   نماید با دلیل و با گواهی
نموده دولتی را باز تجدید   نموده فکر بکرش باز تمهید
دهد بر وارث او خونبها زر   بشوید گرد کلفت پای تا سر
کند محکم دگر عهد شکسته   ببندد رشتهٔ کز هم گسسته
بحمد الله برفت و کاردان شد   هر انچه خواهشی کردو همان شد
بشاه روس چون کردی ملاقات   غبار قلب او شست از مکافات
بدل نگذاشت او هم یک غباری   بلی خسرو نموده شهریاری
. . . . شد اندر این کار   گشوده عقده های بسته بسیار
نه این گوهر که پاکست این چنینست   همه کارش پسند ان و اینست
خدا سازد بزودی باز اید   تفقد ها زباب و شاه یابد
برای قطع و فصل خرج اینکار   ز طهران . . . کرده مختار
باین جا امده سوی ولیعهد   قرار خرج را دیدو ستد عهد
صد و هفتاد الف تومان زر ناب   کند کوته ولیعهد از همه اب
چو دانستند کوته شد حکایت   ز سر بگرفته شد باز ان روایت

همه آنانی که آگه بوده زان کار فسانه گر شدند بهتر دگر بار
یکی گوید گر این خونبها کیست صد و هفتاد الف این خرجها چیست
یکی گوید فدایت ای شهنشاه قرار رکن گو با بوده دل خواه
یکی گوید که این هم شد وسیله که گیرد پول بسیاری بحیله
بود قائم مقامش خوب هشیار کند هر ساعتی فکری دگر بار
کسی از عهدهٔ فکرش نیاید ببندد هر در از دیگر در آید
یکی گوید که دست آویز کردند قرار خون که در تبریز کردند
همه آنانی که لب خاموش بودند دران غوغا سراسر گوش بودند
کنون از هر سر آواز جدائی برون آید نماید یك صدائی
نای بیشه چو خالی گردد از شیر غزال ایمن شود از خوف نخجیر
چو بیشه مرغ دارد سبز و پر آب کجا در او پلنگ و شیر درخواب
روا باشد که جان سازم نثارش کشم بر دیده خاك رهگذارش
بحمدالله شهنشاه فلك جاه همه چون داند این ها نیست گمراه

٭٭٭

جلالی روز دارد اکنون خسرو عرضست دعای اوست چون بر جمله فرضست
خداوندا وجودش را مسلم بداری از همه آفات عالم
همیشه کامیاب و کامران باد بقای عمر و جاهش جاودان باد
حسودش را بخواری مبتلا کن همیشه حامل رنج و بلا کن
ما خوان بر ولیعهد شهنشاه نخست او لایق تاج آمد و گاه
میادر رهگذر ای کاردان سزاوار ست جان سازیش قربان
اوست عباس شه با فر و برهان که میل او کند بر هر چه آهنگ
اگر نابود گردد بود گردد عدم گر باشد او موجود گردد

زمهر اوست خارا مهر رخشان　　زقهرش سوزد این جا ناید خشان
بر جودش بود یم قطرهٔ نم　　بر حلمش جبال از خردلی کم
زتیغ آبدارش ملك معمور　　کمین از چاکرش خاقان فغفور
بکن عرضی که از دل غم زداید　　نشاط آرد مسرت ها فزاید
تو چیزی نظم کن نا گفته باشد　　دری آور که او ناسفته باشد
حقیقت گر دلی نشنیده باشد　　پسندد هر که اهل دیده باشد
جلایر هرچه بینی یا نگاری　　بگو حالش که ماند روزگاری
بود بهجت فزا و هم طرب خیز　　چو زلف دلبران باشد دلاویز
اگر هر شعر جنسش از دروغست　　چراغ کذب دائم بی فروغست
چو میل شاه باشد بر حکایت　　بذوق و شوق کن عرض روایت
خدا سازد که مقبول شه آید　　بدین غمخانه نارت سرمه آید

❀ * ❀

چو کردی ختم بر نعت و دعائی　　جلایر بر حدیث دلگشائی
رهی از نك دستی آخرکار　　جوابیرا زسر کمری ذکر بار
ثناو حمد آن دولت نمائی　　زالطف او زمحنت [illegible] رهائی
تو شرط بندگیرا جای آور　　که مولارا وظیفه هست شاکر
ضمیر پاك او دانی گواهست　　بهر درمانده نکوداد خواهست
تو ار درماندهٔ او دستگیرست　　دلش روشن ر از بدر منیرست
خدای لم یزل شایسته داده　　[illegible] ان سروران کو را [illegible]
دعایش فرض [illegible]　　[illegible] حواه [illegible] هوا [illegible]
خدایا جاودان کن دوانش را　　فزون [illegible] عالی [illegible]

❀ * ❀

اگر انصاف باشد بار گویم　　جلایر حرف را [illegible]
وگر نه این سخن نا گفته بهتر　　در [illegible]

همین روسی که لشکر | بمالك روس شد ششماه کمتر
چه شد این ملك وازیروز برکرد | که رومی خاك این غوغا بسر کرد
بهر شهرش رسد آتش برافروخت | تمام دولت عثمانلوی سوخت
شه رومی بپیش اسباب رزمش | مهیا بی جسارت بود عزمش
بود اولشکرش از قاف تاقاف | همه کس دیدا این تا گفته‌ام لاف
همان دولت که هشتصد سال بیشست | چه شد اندك زمانی خوار وریشست
مگر سلطان محمود جهاندار | نبودش درخزینه هیچ دینار
مگر توپ وتفنگش کم بداز روس | چرا دارد دریغ وآه وافسوس
بیك قصدی چرا روسی بدر رفت | مگر این بود آتش آند گرفت
تصور کن که سال آنچنان بود | که جنك روس وآذربایجان بود
ولیعهد شه آن اقبال فیروز | مقابل با گروهی آتش افروز
زحد بیرون قتال وجنك کردند | بقصد مال وجان آهنك کردند
بسی سر غازیان شیر افکن | ز میدان عدو بریده ازتن
بسی زنده اسیر غازیان شد | که از اینجا سوی طهران دوان شد
بسی جمعیتی انجا زروس ست | [illegible] چاکران خاك وست
[illegible] اورا | [illegible] توپ و هم سرهلك اورا
اگر روزی [illegible] دربار | [illegible] اود موجود و [illegible] دینار
وگر پوشش رسیدی از ضرورت | کجا دستی گشادی از خصومت
ز [illegible] وتیر آتشبار برداشت | دمار از لشکر کفار برداشت
[illegible] چاکرش [illegible] | [illegible] داشت [illegible] ارشاهی
که [illegible] لشکر | [illegible] خصم راسر
[illegible] | [illegible] کنی خاك

مخالف گوچو بودی خدمت شاه — نمودی هر که عرضی ایلك داخوا
که قربانت بگردم باست سوش — ارس ارهست ادلك اشدار پیش
که آدربایجا نیها نخواهند — این جاه رر اهدی ستاند
مدار اندیشه از این های و این هوی — پیاده حسمرکی آید اندان سوی
که خود ایسان نماید چاره ایمکار — کرم کردن ا ان ح ـه ـ رکر
یکی گوید ارس باشد روایت — همه مقصود پولست ان حکایت
ندهخوش روس دست اودر کار — که کیرند ارخراه نول بسیار
یکی گوید که شه با روم سازد — چرا توان دند کار ، نسازد
یکی گوید یکی کشتند باروس — هنیه ارمن ح سب اسو ن
نویسند بر من ازهر آن نامه — رسد هر روز اراولك روزنامه
نه انده واجب آمد عرض ایکار — بود امر ارسپشه هست مختار
زنل روس بوده این سؤالت — اسی کو سالد حبح لت
پیاده لسکری بی زور نیمر — مال بر ده های کور نامر
مدار اندیشه خود گردید صاع — من سرح ر ی آ ان وام
یکی گوید که گر حکم خدا است — حرمز بیح دیارر متااسد
زشمشیر جهان سوزم بسورم — چه آ سهاک اراک ب وروم
تعهد میکنم کر روس یکان — ندر ار حر ـ ـه ـ ن
بحق باشد صدای توپ ررمی — ند دنه در ه الان ری
خصوصاً توب سصت وچار و دی — سوردی رسد چون رت بی
ندیده طبل جنك و بوق سالداب — پیا د رح سب ـل ـدماب
نگفتی جنك روس آسان نماید — درآ جاابست دسـ ربا کند
یکی گوید که تامارا نبود نسان — نباید عر خوردس حب بار

،زرحواهمرا،رحه‌ت‌دسمس — زمال‌وحان حود یاری کیمش
دسعون حما کی کناره‌تاریم — زحیحون‌رودحون‌برخصم‌سازیم
کی‌کوید که رفع هر بلاتی — فلان زاهد کند ازبن دعائی
کای گوید زحیرت و مرات — بدبدم حارهٔ ازبهر آفات
یای‌گوید مان یطه وخواب — معدس آدمی‌دید آتش وآب
که آن اب‌آتش‌سوزان‌گساتی — ایحای ار رمحان سبزگشتی
اسر گ د ه و س — ر سد ه‌این سحن‌بر هردوگوشش
به اش کرهسب و ساه له — وای زاهد بده برخاق اعلام
وبوقی‌چو کز انا س در — ار الکوه دقا ق ها نگارد
تکی کوید که اها و دکیمار — اقامت‌دا سب چندی شهرکاشان
کوند ر حر سب ه وز — سد سد احار ان بحت فیروز
وای رحمر ر ر ب سشد — رس عام عرها صبط باشد
سادیا حمع در چرت — رسیدند از او داده سبزی
سوالی‌سدزحمرورمل همردند — کها شادمان سوهست اماد

حاریر — ب حور رحماهفرست
کرید — ر ده ا ملکه و هابس
حد ا — ی واد دسان
ی — که درآ دشستابن چرح‌دوار
و ب — ر د سل ا لها أمر
ر — ه رس ت و دل
سرد — ی اد بت د مهو اروحرن باد

خاتمه

پس از شهادت قائم مقام و سوختن آثار نظم و نثر او دراتش غارت ونهب فاضل عظیم‌الشان حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله بجمع آثار نظم و نثر وی کمرهمت بربسته و با تصحیح کامل نام (منشات قائم‌مقام) انتشارداد

درحقیقت این کتاب بنائی است بروی انشالودهٔ اصلی که بدست معتمدالدوله ریخته شده واینک بازحمت پنج ششماهه برای مقابله با پانزده نسخه خطی وافزودن هزار بیت مثنوی (جلایرنامه) و دویست سیصد بیت متفرقه و دقت در طبع وکاغذ تمام ضمیمهٔ سال دهم ارمغان زینت بخش اسمان مطبوعات فارسی میگردد

*

جلایر غلام قائم مقام است واین مثنوی را بزبان هزل وعامیانه بدون مراعات قواعد عروض وقوافی ولغت قائم مقام از زبان وی انتشارداده وسبب انتشارچندچیزاست

اول چون پس از معاهدهٔ ترکمانچای هیاهوی بسیار در میان مردم بوده وازخادم وخائن سخن میرانده‌اند قائم‌مقام درین مثنوی خادم وخائن‌را بعموم معرفی کرده است

دوم محمد میرزای ولیعهد حکمران همدان وملایر که آن حدودرا بضمیمه املاک قائم‌مقام غارت کرده وپس ازفتح روس بتبریزآمده‌است بزبان ادبی تادیب وتوهین کرده .

سوم زحمات وخدمات عباس‌میرزا را از نظر فتحعلیشاه وسایراولیای دولت وعامهٔ مردم رسانیده‌است

غلطنامه

سطر	غلط	صحیح
٤	طاب ثراه	طاب‌الله‌ثراه
١٣	خدمت	خدمتی
٢	بروق	شروق
٥	همزه	حمزه
٨	واقعه	واقفه
١٠	عماد	اعتماد
٨	ستانه	آستانه
١٠	ودان	ووان
٢	سعایب	سعایت
٢	مبان	بیان
٤	محمدعلیخان	علی‌محمدخان
٢١	جداول	جدامی
٢١	تعد	لقد
٩	تکلمه	تکمله
١٢	تون حصول	تون وحصول
١٣	اسانش که	که اسانش
٢٢	معنی این بیت معلوم نشد	کلمه ایز تار کی نشان یاست
١٧	توجاه	جاه‌تو
٤	مار	مارا
١١	دکف	درکف
١٦	بمابار	زماباز
١٩	همرکابان	همرکاان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۹	یلك ذره	لیك ذره
۱۱۷	۱۵	هر ک	هر که
۱۱۹	۱۸	یوئی	توئی
۱۲۳	۲۲	زمالش	زمانش
۱۲۵	۱۰	بیان	بلسان
۱۳۰	۱	ترك زر	ترکتازاز
۱۳۶	۲۲	تربیت	ترتیب
۱۴۲	۳	بخرواری	بخرداری
۱۶۳	۱۶	زازم	رزاز
۱۶۶	۲	گدرمر	گذارمر
۱۷۳	۱۰	زن	زن بینی
۱۷۴	۱۹	خدررا	عذرا
۱۷۸	۱	داران	یاران
۱۸۲	۱۷	تقره	نقره
۱۸۷	۱۸	م ۲ اینجا	این
۱۹۲	۱۴	ترتزك	تزك
۱۹۹	۲۱	فرایلد	فزاید
۲۰۹	۹	زامی	زمانی
»	۱۰	نی	می
۲۱۲	۲	براوار	بیازار
»	۱۸	اعلام	علام
۲۱	۱۶	نه دستی	دستای
۲۲۷	۱	گو	کو

(اعلان)

دورهٔ دهسالهٔ ارمغان با جلد بقیمت معمول در ادارهٔ ارمغان
و کتابخانهٔ طهران بفروش میرسد

دیوان ابوالفرج رونی ، دیوان تمام باباطاهر ، جام جم
اوحدی ، ره آورد و دیوان شعر قائم مقام در ادارهٔ
ارمغان و کتابخانهٔ طهران بفروش میرسد

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد مستشرق
روسی و ترجمهٔ آقای طالبزاده [illegible]
تمام شده از کتابخانهٔ طهران بخواهید

(اخطار)

نمایندهٔ مرکزی ارمغان در هندوستان آقای میرزا نورالله
خان ایران پرست مقیم کا۱۲۹۱ است طالبین مجله
و کتب ارمغان باید بایشان مراجعه فرمایند